

خداوند

ماه طلوع کرد اعرابی دید که محار ششتر با دست بسته بند شده شتر ایستاده است خوشوقت گردید و با او  
 خطاب کرده این دو بیت در مدح از افشا کرد و ما ذاق قول و قولی نیک بود و در  
 کیفیتش از تفصیل و اجمال آن قلت لازمت مرفوعا قانست کذا و اوقات زمانگی می نمودند  
 یعنی چه گویم و حال آنکه گفتگوی من در وقتنگ است که گنجایشش تنها در دو محقق مستقی بودی تو  
 مرا از تفصیل و اجمال مدح خود چرا که اگر گویم همیشه بلند باشی پس تو چینی یا گویم رنیت و ما و ترا پروردگار  
 پس او تعالی کرده است حاجت دعای من چیست و یوان طهر آینه خانه صفا و جلوه گاه پرزادان  
 سیما است از جمله کلام او قصیده ایست هشتاد و چهار بیت کسی که مطالعه میکند پیشانی او که قوت  
 ناطقه او بچه مرتبه است بر نه از شیب آن بقلم می آید

|  |   |
|--|---|
| <p>سپیده دم چو زنده ابر نیمه در گذار<br/>     ز اعتدال هوا حکم با نور گیره<br/>     سرو و خار کن از غنای نیست عجب<br/>     عروس باغ مگر جلوه بیک در امروز<br/>     کلیم و از شاخ درخت بلبل را<br/>     هنوز سر و سبی در نیامده است برقص<br/>     هنوز ناشده سوسن ز بنده آمد آزاد<br/>     چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته<br/>     نهاد نرگس رنای بخواب مستی سر<br/>     همان باین صفت از خوری و مجلس شاه<br/>     ز خاک مجلس او بوسه خلد می آید</p> | <p>گل از سر آنچه خلوت رود بصیر یار<br/>     اگر بگفت سلم صورت گشت زنگار<br/>     که مدتی سرو کارش نبود دست با خار<br/>     که با دو عالیه سالی است و ابرو نو بار<br/>     فروغ آتش گل کرده عاشق و پدیدار<br/>     چرا برقص زدن خوش برآمده است چنار<br/>     دراز کرد زبان چون سیخ در گفتار<br/>     چو شاهدان خطاسینش دید کرد عذار<br/>     هنوز ناشده در چشم او نشان خمار<br/>     در و چنانکه در اثنای سال فصل بهار<br/>     چنانکه نگفت عین ز طبله اعطار</p> |
|--|---|

طریق لیس خوبی دارد از آن جمله است

|   |   |
|---|---|
| <p>ز آتش محبت من گل بدید که خواهد<br/>     در گریه بد ذریف کافرت که قوی است<br/>     بهر جفا که کنی بر زمانه بنسبتی جرم</p> | <p>تاج دین معراج احمد ارجان ابراهیم<br/>     بعد شاه جهان باز و مسلمان<br/>     کسی ز فعل تو آگاه نیست بندار می</p> |
|---|---|

|  |   |
|--|---|
| <p>زبان را همه دانستند گویند که در<br/>         درین زمان چه فریاد رس نمی یابم<br/>         اگر عذابتی شایم چون چنگ توارزد<br/>         رسید تا که من در فراق نامرسم<br/>         اگر بجزت خسر و غیر سدران است</p> | <p>بروزگار زبان پهلوان سنگاری<br/>         مرادسد که رسانم با سنان فریاد<br/>         چو نای حاصل فریاد من بود همه یاد<br/>         بزم آسمان و شینند خرد کیوانش<br/>         که از سپهر برین برتر است ایوانش</p> |
|--|---|

بجهت بیست و چهارم

|   |  |
|---|--|
| <p>سخن سوسن آزاد نمی آورم گفت<br/>         روشش ناگه سخن او بزبان آوردم<br/>         چند گویی سخن سوسن و آزادی او</p> | <p>آن نه کم از سخن باشد و از بی هنری<br/>         آسمان گفت سر و کسرا این در گذری<br/>         اگر از بیدگی شاه جهان بچیزی</p> |
|---|--|

دولت شاه گوید که بر دانا فاضل متفق که سخن طبعی نازک است و با طراوت تر از سخن انوری است و از خواجه  
 جمید الدین بکر قاری درین باب فتوی خواسته اند و حکم کرده که سخن انوری با فضل است و بیز را  
 بعد از تقابیر بیدل و رقیق انوری قطعه گفته که مصراع آخرین است معنیش بشاش و بر الفاظ  
 او تری است بگفت بفرض صاحبان طبع سلیم میرساند که کیفیت استعداد شاه از دیوان خاص او  
 که عبارت از تذکره یاد بیاخته است قرار واقع جلوه انوری نماید که درین مواضع غالباً اشعار انتخاب  
 الا انتخاب می باشد کیفیت که از دیوان علم او که بارگاه جمیع زوادی طبع اوست سمت وضوح  
 می یابد و دیوان طبعی انوری سوا تهیه کرده باید دید که صفات نراکتی که کلام طبعی دارد اصلاً در  
 کلام انوری نگردیده نمانده و در بیهی اجلی غیر بکار برده چه باشد لکن تیز را بیدل که تکذیب رسول  
 شواهد بلکه است و از او کرده و الفاظ ناملاطم بزبان آورده این هم نشاید بیز او در کمال حسن خلق بود  
 و در این قسم تا شعر از زبان او در نهایت استبعاد است بخاطر فائز میگردد و شاید قافیة انوری  
 بیز را در بیهی نظم این قطعه مخصوص مصراع مذکوره آورده از قبیل معاطله صاحب بن عباده  
 زبیر که دافعی تم را غزل کرده و نوشت با لها القاضی بقم قدح لنگ نغم قاضی بصاحب نوشت  
 غزلی الایده القفزة البیثومه یعنی نزل نکرد مرا لکن این فقره بخش که قافیة و جاس نغم باعث  
 سخن شده سپس در انوری همین روی خرابی کرد و زوادی دیوان طبعی انوری بطایفه فقیر در آمد هر دو

و شب سی و نهمی متفق شد اند کلام هر دو در بخار که میزنم که اندازد بر کدام فی الجمله فهم میشود و گوید

چون بر زمین طلیعه شب گشت آشکار  
پیداشد از کرانه سیدان آسمان  
دیدم از ریخته برین تخت لاجورد  
روی فلک چو لجه و ریاد ماه نو  
یا بر مثال ماهی یونس میان آب  
یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت  
در معرض خلافت جهانی ز مردوزن  
من با خود بجه خلوت مشتاقم  
باز این چه نقش بود بجنب شکل ناوست  
آن شاهدار گماست که این چرخ شوخ چشم  
گردون جامه که بریده آیدین طراز  
گر جسم گوکب است ترا شد خنین و توانا  
گفت آنچه بر شمردی ازین جمله بیخ نیست  
نعل سمند شاه جهان است کاشمان

آفاق کرد کسوت جها سیان شعار  
شکل بلال چون سرچوگان شهریار  
تولی که آن بخط خنی کرده شد نگار  
مانند کشتی که ز دریا کند گذار  
آهنگ در کشیدن او کرده از کنا  
انقاد کناره دریا بخت و زرار  
قو میش در منظاره و خلقی در انتظار  
گفتم که سله نتیجه الطاف کردگار  
کز کارگاه عین همیگرد و آشکار  
از گوشش او برون کنند این نعر گوشوار  
گیتی ز ساعد که بوده این سوار  
در پیکر به است چرا شد چنین زرار  
دانی که چسبیت با تو بگویم با خضراء  
هر ماه بر شش بند از بهر افتخار

تکبیر این تشبیه را با سلوب مرغوبی نظم کرده اند بقدر زیست که پیش از تمام تشبیه شرح  
او بزرگمرد و در بیت

پیداشد از کرانه سیدان آسمان  
شکل بلال چون سرچوگان شهریار  
خلافت قاعده تشبیه واقع شد و با بحال او در حقیقت بلال و استغفار او از خرد که در آیات  
آئین می آید ساقات دارد و النوری گوید در دشمن سلطان چرخ آنگنه فام به آنکه دستور  
شاه راست غلام به از کنار نبرد نگاه افق به چون بدست خوب و او زمام دیدم اندر سوار  
قره شب به گوشوار فلک ز گوشه پام به گفتم آن نعل خنک دستور است قره العین  
و محزال نظام به الحال بیان تشبیه تخصص هر دو از ستاد و ملائکه باید کرد که فی الجمله بیرون بیدار

مشهد در محل مالک این گزینش رازی است که از شعرا مایه را بدو پیش از طاهر انوری بوده محمدرح  
و رتب اللباب ترجمه او آورده در مدح صاحب بن عباد وزیر گوید

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| سه گردون مگر بسیار گشته     | که نماید و شنش برگشت نقصان    |
| بسان گوی سپین بود و اکتون   | بر آمد بر فلک چون نوک چو گمان |
| تو گفتی خنگ صاحب تا ختن کرد | نگند این نعل زترین در سیابان  |

خاقانی شروانی هم در مدح قزلباش ارسلان قصیده میگوید و تشبیه بجایه نویسد تلون طالع  
و تنوع سلابق را مشاهده باید کرد که خاقانی و انوری و طاهر در یک عهد بودند و یک چیز یعنی  
ماه نور او صفت میکنند مع هذا مذاق هر کدام چه قدر تفاوت افتاده است گوید

|                                      |  |
|--------------------------------------|--|
| دوشش چون خورشید را مطرح غاوری        | ماه نور او چون عمال حلقه پیکر ساختند   |
| مخشب گوی بجایه روزه جام می شکست      | آن شکست جام بر اسوای خاور ساختند       |
| چرخ جاود پیش چون ترین قواره کردم     | و امن کلایش را حیب مقور ساختند         |
| وز زبان شرح را گوی چه سهوا افتاد بود | کمان زه سپین برین امن نه در خور ساختند |
| یاشبانه قصد کردند اختران تب زوه      | که آسمان طشت و شفق خون ماه نشتر ساختند |
| نیمه قنیل عیسی بود یا محراب روح      | باشال طوق اسپ شاه مقدر ساختند          |

قواره در شرح خاقانی گذشت صاحب قاسوس بنمیر قاف گفته بر وزن شماسه و صاحب  
بر این تابع بنمیر قاف بر وزن شراره تحقیق ثانی بادل نمی تواند رسید و آن پارچه گرو باشد  
که از گریبان جامه و پیران بیرون آرند و ساوران را برای سحر بکار آید خاقانی در قصیده دیگر گوید

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| سه در هوای بابل چون یک قواره باشد | خیاط بهر محرش برداشته مدور      |
| پارچه ز دست گردون چه سحر با آید   | گر نه اذان قواره نمی گشتند کمتر |

وقاضی شمس الدین طبری هم این تشبیه و تخلص را استعمال میکند که نو بخش جرم ندانم چه  
گیری و مانا که طوق مرکب خورشید کشوری چون زرگران صنم تمامی نگاشتند پنداشتم  
رکاب شهت شاه خاوری بر تیز رفتن تو مرا اعتراض نیست چون نورق مذمیب دریاس  
اختری و از نور خویش حکمت شب را بدو فرستاد که شرح هم گرفته این هشت منظره



چون عاشقان حسنه جگر پیش ازین کتاب پاره روی نرود گشته و باقیه چپ که اینها که  
گفته شد همه او نام باطل است و فعل سمند آصف همیشه گوهری است این قصیده در دیوان  
قاضی شمس الدین طیبی منجمه در اوین نوشته پانصد سال که در آن در ترجمه انوری گفته شد موجود  
است طرقته اینکه قصیده مذکور در نسخه از دیوان انوری هم دیده شد لکن در نسخه دیوان انوری  
که جزو مجموعه پانصد ساله است قصیده مذکور نیست این معنی تایید میکند که قصیده از قاضی است  
این شعر در دهلوی نیز در تعریف راه نوسواد سخن راه روشن میکند برآمد ماه عید از اوج گردون  
طرب چون ماه نوشده مردم افردن و بلوح آسمان نونی است یا عین که کویسردن آمده است  
از کاک بچون و برگردش است چندین نقطه را بنجم و اگر یک نقطه باشد بر سر نون و  
بین اندر کوع آن پاره نور و بلاش گوی خواجه ذوالنون و همانا حلقه گوش  
سپهر است که دار و از کواکب در کنون و سواد شام در پیش سر نور و گریلی است در پهل  
مجنون و چنین ماه نو عید حبه و مبارک باد بر ذوات همانون و بدتر چاهتی لقب بفر  
زمان با وصف بدر بودن بلال رامی ستاید و گریه بدح سلطان محمد تعلق شاه شهریار  
دلی بنماید این ابر و زین بلال رمضان است و یا غنغب سیمین بت تنگدان است  
یا پاره نور است که بر چپ گبواست و یا بر سپهر زیجاوه کمان است و یا پار و سیم است  
که بر ساعد زنگی است و یا ماهی سیم است که بر نیل روان است و بر خوان فلک در نظر مردم  
صایم و که قرص دست است گم نیمه نمان است و یا ابر و زلال است که بر شهر غنقا است  
یا پیشک سیل شهنشاه جهان است و یا حلقه بگوشش شه اقلیم عراق است و یا فعل سیم کب  
سلطان اوان است و سلطان سلاطین جهان شاه محمد و کامروز کین تبده او فخر زمان است  
و سلمان ساوجی را نیز ماه نور انگشت نمای سازد و در دوشش بر بلوح فلک خط معاد دیده اند  
صفحه گردون باب زرخشی دیده اند و در ق زین که در گوهر سیمین در یای نیل و خندق  
شد چوبی از آن بر روی دریا دیده اند و مردم پار یک درین شعر شمس که شب و راستی  
پار یک در دوشن معنی داده اند و شمس بقان خاک بعد از منزل شاه نیروز و بر سر شویک  
شاه قرا و دیده اند و کرده اند از حیا روین علی سویی برندان می و تا برین و بر کن زین حلیا و دیده اند

استخوان کور قبا ی سبز زین میروند از طرف سیمگون دوشش مطر اویدند اندام استخوان  
 بوی ماه از نمانت شد پیر به با خود از پیری فلک را رنگ بر اعضا دیده اند و سوزان  
 طام استر آبادی نیکان سخن را در وصف ماه نو از طاق بلند می آویز و نشسته چهل  
 شب است آنکه باشدش رفتار به خمیده گرچه پیری ولی بود بکنار به چشم اهل حسره  
 در وقت پرانیل است در آب غرق شود و در وقت پر باره ز کوه کندن نشدند میاید  
 بس که که چو تیش نشید بنگ در کسار به بزم است یک سطل کیمیا صنعت به  
 منتشر شده گردش و راهم بسیار به دور و نظر آید چو استخوان و گنبد نشانی باوک  
 نشست از صغار و کبار به مزینش چو کند جانجاگ بالایش چو کند ز قدنگون ساز خویش  
 لاق خزاره بروی خود چو گشت و در برقع شب به بود پیام و دوتا همچو مردم عیسار به  
 شیده صیرنی روزگار فقره خام به بروی سنگ محک بهر امتحان عیار به گرفته گوی  
 انگشت و بس رو و شتاب به برای بازی طفلان یا سمن رخسار به بود چو دامن بی شکل خرمی  
 گه که یافت بلندی ز دور چرخش کار به بود معانه چون لاله زار اظرفش به ز قلب لاله  
 اند عقل نام او اظهار به شود مدرج قدرش بلند سر به شب چو چنانکه مرتبه آل میسر کرد  
 ایضا سولانا نظام وصف بلال را نسیم نابی نگارده شب نجوم از مجمع مردم نشان  
 آورده اند به وزمه نو تازده حسن در بیان آورده اند به فی غلط مردم که سه سیماستان مغرب  
 طرف آینه برون ز آینه دان آورده اند به باز گوید عقل روشن چشم حستری برده به  
 کاسه بسکن از کاشان آورده اند به زوقضا قفلی بدکان بلکه وزوان قوی به تاب درخ  
 قفل دکان آورده اند به زرنشان طشتی بزم شاگه گشته بود به جسم زرتادان طشت  
 زرنشان آورده اند به بر سر سلطنت بشت شاه زنگبار به از برای پیشکش آب  
 نشان آورده اند به تا قلم را قطره زنده احوال سبحان قضا به خادمان این دبستان استخوان آورد  
 بر فلگون خاسته از روی کوه با ختر به هر طرف نام نیلی ناودان آورده اند به نقش بندان  
 قضا شجره با اوراق سیم به بس نقش شیطاق آسمان آورده اند به و سینه زانچس قضا  
 سلیم خزان مینه تبریت ماه تاخن بدل میزند سناز شام که خورشید ازین سرای را

گرفت راه سفر چو عاشقان عبور به بلال عید ز اوج افق نمایان شد نمود گوشه ای بر و بجای از سر خود  
شکسته رنگ و ضعیف از جدایی خورشید به چنانکه بیدلی از یاز خویش افکند و در غبار کلفت او  
بس که برد از دلها نشسته کرد برود چو امروزی فرد دور به لبش بخیزد به شترت شکفته همچون بیت  
و لاش ز کدورت گرفت چون محمود به کسی ندیده چنین مصرعی که تا سر زود به هر روز گار شود  
در همان نفس مشهوره فلک ز چرخ خورشید پند یکسان به به تیغ کوه که هر یک کند شب و بچرخ  
بچرخم چه ز فیروزه گون فلک همیشه نوک تیشه زین چو کوه نیشاپور به مگر که خواست نگینی ازین کمن  
سعدن به بدست آورد از بهر خاتم دستور به موافقت هم امروزی سخن را در وصف ماه نو و همه  
یکشده و انتقال بهت یکسند ماه نو سر زده یا آکنده پرواز از ل به بیست نه آینه سبز فلک را  
مصقل به نرگستان فلک طرفه بهاری دارد چشم ز غمش مر ساد از دور و این مجلس به  
ترگوشش کج چرخ کمن آخروید به چون قد پیر زمان غم شده اورا نزل به طوطی سبز فلک  
خواند ز بس مے گریم به طوق سیمین شده از بهر گلوشش نزل به میتوان یافت که در همه شب شکن  
است به تشنه بر جبهه هندوی فلک از صندل به زنگی شام ز شوخی بشکند آمدن که در وقت  
پیری طلعت روحی بوجل به جبین شاه نجوم است که بر تافته است به بسکه از تله صفر است  
و مانعش مختل به زهره رقصیده درین شب چه قدر به پروا به نصف خلتالی می افتاد و به چرخ  
اول به چاک زه گوشه این قوس ندارد در خود به چه کند ترک فلک گر نگار در حمل به پنج زه  
شیر مگر بر سر گاو گردون به که درین سر که رود ادیکه از د و خلل به یا از ان ریخته از صد به ضربت  
مانن به یا ازین شلخ شکسته است در ان جنگ جمل به مگر آوارده شد از پاره حوائج  
در زمانیکه کشیدند از حسل و خلل به یا مگر سوزن کج گشته مسیحا افکند به که در اینج  
نیورشته از طول اهل به که چه دور است ز ما جلوه بیت المعبود به می نماید خم تحریش ازین شبیه محل  
حرفه فون است از ان قطعه که اورا بر بند به آفرین بر منبر صاحب این حسن عمل به چه سرخ را  
چشم فراوان بود و ابرویک به طرفه گیهاست و ایجا و خدا عزوجل به نانه بر سینه گردون  
اثر فعل براق به یا و گاری است ز سراج نبی مرسل به با فلک کاسه در یوزه بکف رود آورد  
برور شاه رسل قبله آمال جمل به یا بود قوس عطار که رسویش رود که به قاب قوسین بس اورا

از خداوند اجل به سمع افروخته از نور وجود مطلق به تیرگیها از جهان برود بوجه اجل به نور محضی که از  
 یافتن خصای افلاک به آنچه باید که خاک ز غورشید حمل به آفتابی است که از مشرق بلحا  
 سزود به روشنی یافت از دانه ربیع الاول به تیران عاشق او چون گل خورشید پرست به  
 بحر یان شیفته او چون گل نیلوفر به حیرت چشم جهان جلوه یکتایی او به سدره خاک در اوست  
 علاج احوال به سایه او توانست سیاهی کردن به سبکه آن ذات مطلق است منزله ز بدل به  
 وجه شوق انور حاکم منصف در یاب به کرد قطع ورم قلب ز گردون و غل به نزد همدوست  
 چشمه آبچوان به ریختن اعجاز بی آب رخ این منهل به آنچه آن تیغ که تنصیف کند لیمورانه  
 کرد انگشت بی این گره شکل حل به پر تو مهر همین از سه فلک میگردد به رفت این نور زین  
 آن وقت چرخ زحل به برج ثور از نه و خورشید فراهم نمود به جنس آن نور که انداخت از  
 غار جبل به روز میلاد بر آتشکده آبی افشاند به روز محشر بشفا عت کند اطقا شعل به گریه  
 فیض ز شیرینی خلق اقدس به میرد گوی طلاوت ز سفر جبل غنفل به گزیدگان از ان  
 خلق مجسم به علاج به وحشت از حضرت کل بنیت که نقص جبل به نماید کفر شکن را بترک آورد  
 سنگ آغوش فلان شده عسکه در جبل به طالع اوست زحل به بیج شناسان گویند به  
 گردان تحت اقوی رسم تحلیل و طبل به نه فلک راه رود که بملات حکمش به تبه پوست کند  
 از تن او بچو بصل به قات را منصب پاستک ترا زوش و همد به سایه کوه و قارار فلکند به  
 خردن بنیاید به بییاوم زور آوردن به اگر از با زوی او تقویتی یابد شل به گرچه از کثرت طاعت  
 قدمش آما سید به بود در دست مبارک رگ تصحیح علیل به شکر او بر همه اولاد نبی آدم فرض به سبب  
 اوست که اعلی شده نوع اسفل به بیج والابو و از طاقت آزاد بیرون به بکر در حوصله گوزه نگنجد  
 بچش باتن تازک کس نمیش خورد از زنبور به تالب و کام طلاوت به درازشان عسل به با و مقهور عدل  
 تو ز تعذیب فلک به باد سرد و در محبت تو ز سامان اول حواشی قصیده تصقل بالکسر نعل  
 شکلی که بان آینه و شمشیر خرد آن روشن کنند بچش بکسریم و سکون نون و فتح بهیم  
 دستس چرخ آنچه زمان بان رسیمان رسید نفل بکسریم و سکون نون بفتح زای مجودک طوی  
 طوقداری باشد مثل قمری و طوی را اسم گریه یابید هندیست ز صاحب یفراید به بدل نکرانی

حواشی  
 قصیده



باشش در نه کوهی هم به بخت در صوت خدارا کریم میگویی به حلی بفتح عا جمله و سکون لام بر برف قطعه  
 بریده آنرا گویند که اول قطعه را نویسند بعد از آن حش آن را بریده برارند و زمین کاغذ رنگی غیر رنگ  
 سفید کنند و آنرا بر کاغذ سفید پستانند حش سفید بنظر می آید محمد علی ما هر گوید سبب سیاهی  
 رسیدن سوی سیاه تا پدید گشت به چون قطعه بریده سیاهی سفید گشت به تقرب قطعه بریده  
 یعنی از خان آرزو بیا و آمدت گفت افسوس رسوای جهانم میکنند چنان بنا به خط تو امان بر نام  
 بریز پرده سریان شد به خط تو امان خطی را گویند که در دو صفحه جای حش و سفید گذاشته  
 بعضی انبساط و بعضی انقباض سیاه گشت چون هر دو ورق را بهم آورده پیش شعاع بنید بر حش  
 سفید بنظر آید درین قصیده سه مخلص آمده نمون مخلص اول اگر چه مسبوق است اما اینقدر  
 تفاوت دارد که رفتن براق بر آسمان و قوی است پس بلال را نقل براق گفتن طرف وقوع  
 وارد در رفتن غیر براق بر آسمان ادعای است و در مخلص ثالث تلخیص است بفضله عطار دین صاحب  
 رضی الله عنه سید علی معصوم کی در انوار الریح فی النوارع البدیع زیر تلخیص عبارت عربی گوید  
 ترجمه اش این که عطار دکنانی را بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدیه فرستاد قبول نفرمود  
 عطار دکنان مذکور را بر دست یهودی ایچار برادر درم فروخت قصه اش در قاموس هم در آمده  
 قوس سطر است و عبارت هر دو کتاب متفق مگر اینکه در انوار الریح میگوید اید الی الی الفی صلی الله

علیه وآله و اصحابه و سلم قلم قبلها فبا عما من یهودی باریعة الاف در هم در قاموس چند نسخه دیده  
 شد جلایه قلم قبلها نیست و از رد و قبول هر دو ساکت است و علماء را اصول فقه گفته اند الساکت  
 لم نیست الیه القول و موافق این قاعده کلام صاحب قاموس با کلام سید علی معصوم ساقا فانه نذر  
 مع هذا علماء را اصول حدیث گفته اند که زیادت ثقة مستبر است والله اعلم تنهیل با بفتح چشمه  
 جلی که در آن عنار منصوص واقع شده نام آن نور است.

ظهوری تر شیری ظهور او عالم سخن را خوانست و نور او سواد معنی را روشن ساختن است  
 از و غیره اندوز افتخار نام و شیوا زبانی از و چهره انور و اعتبار نامشوی را بکسی عجبی نشانده و اثر  
 را از جواهر زو اهر گذرانده بعد اکتساب حیثیات از ولایت ایران بدکن افتاد و آستان  
 ابراهیم عادل شاه دلی بجا پور را قبله آمال خود ساخت و در جنگ ساقی نابینا هم بران شاه دلی از گ

ظهوری تر شیری

ریخت سرخوش در کلمات اشتر گوید ظهوری و قتی که ساقی نامه را پیش بران نظام شاه در حاکم کرد  
 داشت بادشاه کریم خیزد بخیر نیل بر از نقد و جنس صد آن فرستاد و در قهوه خانه نشسته تبتا گوی گشت  
 فرستاد با قبض الوصول خواستند قلم برداشت و بر پاره کاغذ برنگاشت تسلیم کردند تسلیم کرد  
 مراد از تسلیم قاعده ادبی که در هند معمول است در میان مولانا ظهوری و ملا عرفی شیرازی مولانا  
 و مراسلات بود و قتی مولانا ظهوری شالی برای ملا عرفی فرستاد و ظاهر آن شال قابل بریه نبود عرفی  
 رقع در جواب ظهوری نوشته و شعر با عی در نه بیت شال درج نموده از آن جمله است که این  
 شال که وصفش نه حد تقریر است به آیات رعینت و تفسیر است به نامش نکنی قماش کشمیر کز  
 صدر خن بکار مردم کشمیر است به وفات ظهوری در دو کون منته خمس و عیشیرین و الف بطور رسید  
 کلیات ظهوری اثر نظم از قصیده و غزل و رباعی تزییح و ترکیب و قطعه و ساقی نامه حسا خضر است  
 شروع در انتخاب کلیات کردم دل نپسید تا رویف تا رفوقانی دیده و گذاشتم و این چند بیت برداشتم

|                                      |     |  |
|--------------------------------------|-----|--|
| هر دم هوس نهد سختی در زیان ما        | س   | هری بپوسه کاش زنی برومان ما            |
| پر دانه منسوده ام ایس که شمی         | وله | باشعه کند دست و بغل بال و پرم را       |
| چو بیکسان نهادیم سر به بالش نشست     | وله | بغیر دانع جنون کس نموده بر سر ما       |
| نه تنها نقش است بنگین دل هوس دارم    | وله | ازین حسرت عقیقی کرده ام هر قطره خون را |
| خود را آب گریه و هم یا بسا داده      | وله | گره سیم بخار ضمیر من سیرت              |
| نی کحل گشت چشم دلی معطر شد دماغ      | وله | شکوه بیرحمی با و صبا خواهم نوشت        |
| بهر که خامدنازش نوشت و شنا می        | وله | برای ایگیل باز دی خود و عابد است       |
| هنوز زخم هوس خورده تور سواد نیست     | وله | بر آرتیج که فردا گناه ازمانیست         |
| بر باد دهم حساک خود را               | وله | بر شاطر اوزر ما غبار است               |
| فندق از وصل رشک آلود بهتر            | وله | ظهوری صرفه مادر جدالی است              |
| بر دل از زنده بی دانع غمش دکان محبین | وله | جنس خود را نقد کردن بود معارف نیست     |
| بهر و خیزد گوی رنگ می باش            | وله | بمن بنما گریه را که شل نیست            |

از محال مولانا ظهوری است در مدح ابراهیم عادل شاه بعد بمتیب بهار

|  |  |
|--|--|
| <p>مگر روشن شد از نار بر باسیم<br/>کیلی کرده در سنا زمین از<br/>شاه تخت عدالت ابراهیم</p>  | <p>چراغ گل که بر شاخ انار است<br/>در گه باد شاه وین دارم<br/>که و مانند نار گلستارم</p>  |
| <p>ایضا بعد تعریف قلم گوید</p>   |  |
| <p>میتواند باد شاهی کرد در قلم فیض</p>   | <p>ملک رانی داده بادش شهر پارکازن</p>  |
| <p>ایضا بعد غزل سرایی</p>  |  |
| <p>جینیم این فروغ از سجده خاک در می دارد<br/>از آن مردم بچشم اشکبار خویش مینازم</p>  | <p>که وارد عیبیه نورشید را گم پرستار<br/>که در دست می با ابرو دستی در گم بار</p>   |
| <p>مولانا ظهوری در ساقی نامه مصر از زمان شیشه یکشاید و با دیده هوشش با بی بر در میان می نماید</p>  |  |
| <p>بیاساقی ایندین گل بیاس<br/>برویم در خنده بستن چسب<br/>چه گوید و واقع که چشم سیاه<br/>چه و بنال ابرو گره کرده<br/>بیاساقیا بگذران روز را<br/>گرازا منی توبه دل زخم خور و<br/>درست است دعوائی ازندی من<br/>در آن توبه امید به بود نیست<br/>بیاساقی سکه باز خاطر شکار<br/>رنگین چمن گشته طاووس دم<br/>بده تا درین دامگاه محبان<br/>کسی چند باشد چنین تشنگدل<br/>اسیر خارم شد رابی کجاست<br/>بکش نجر انتقام از عناد</p> | <p>تو گل من خندان دیده بیل بیاس<br/>بشم بلب در شکن چن<br/>نگه باز گردانده از بیم راه<br/>کمان سپه توزه کرده<br/>بده آتش معذرت سوز را<br/>توان جان بتبریق عقوت بود<br/>که با کاکلت توبه شد هم شکن<br/>که چون مثل ساقی می آلود نیست<br/>که خونی است چنگ عقاب خار<br/>برون آرخون گبه نرز چشم<br/>رنگین شک من و خور و شاه مبارز<br/>سرت گروم سکه ساقی سنگدل<br/>دلم بود لم سوخت آبی کجاست<br/>سرت گروم سکه ساقی سینه صاف</p> |

دل تشنه ام را صفائی بده  
 بیای ز تک پاشش زخم جگر  
 ببین تلخی عمده شیرین من  
 برافروز آتش بکا فون جام  
 بیاساقیا جان فدایم کنم  
 ز فعل تو تلخی که سر میزند  
 بیاساقی ای آگه از حال دل  
 ببین کربالی رخ آمل را  
 بیاتادگر تازه کاری کنم  
 اگر چشم ز ابد نمی بود شور  
 وگر شاید شام شد مشکبوس  
 بگذاشت متاب بیرون حسد ام  
 باید سیر تور و ز طرب  
 ز شوق حسد ام تو ماه شام  
 ز جام تو متاب میزند و گر  
 سرت گرم ای طرب خوب بود  
 شدم پایمال انجم ملال  
 بیک نغمه نواز گوشش مرا  
 بیاساقی ای دین و ایمان من  
 از آن قرمزی آب خواهم پرست  
 بستم در زمین حبسینم بکار  
 ز پیری خفیف است باز و حال  
 جوانی هوس کرده ام زان عصیر

اگر صاف حیف است لای بده  
 که نبستم ز اشکم بود شور تر  
 بده ساغری بگذرا از کین من  
 گر شه عیشم پذیرد تو ام  
 تو دشنام ده من دعا میکنم  
 ره کاروان شکر میزنند  
 که حسرت گرفته است دنبال دل  
 پرخ آری قوت سیال را  
 نج عیشش را عازه کاری کنم  
 بیچانه می بروم او را بر زور  
 سرت گرم ای ساقی صبح روزه  
 که بر نیشد ماه را باز جام  
 فگنده است خود را در اغوش شب  
 زمین را گرفته است در سیم خام  
 که ستانه افتاده بر بام و در  
 که مرغوله گوی و مرغوله سو  
 بدست گرم گوشش قانون بحال  
 بیرفزد کالای هوشش مرا  
 فدایت دل و جان من جان من  
 که ز روشنت را کرد آتش پرست  
 که نیلی است از سیلی روزگار  
 سرت گرم ای ساقی خورد دل  
 که گوید باغ از عقل سپهر



|                                  |                           |
|----------------------------------|---------------------------|
| که سازم جوان عقل مندرت را        | بدستم ده آن رشک یا قوت را |
| که هر صبح چشمتی بر دیت کشاد      | کسی را خدا بخت بیدار و او |
| که نذر خند را بات شد این سپهر را | یستارم بسجد دل داغ داغ    |
| چو پروا خند را بات آباد باو      | خند را بر شود کون و مناور |

حرف العین الملهل

عجاس مردی عم رسل کما شاعر بلکه ابو الابرص صاحب است و اول کسیکه در عهد اسلام شرح شعر فارسی انداخت و نبات التبعث سخن را پرورین ساخت چون الویه ماسون عباسی بجز در جزایب کما شهر بقدر حالت سخنهای پیش کشیدند از آنجا که عجمی که از فضل آن بده و دانای زمان عربی و فارسی بود قصیده بزبان فارسی اختر ع کرده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دنیا صلح یافت بلکه در طیفه او مقرر گردید این ابیات از آن قصیده است

|                                       |   |
|---------------------------------------|---|
| ای رسانیده بدولت فرق خود توفیق دین    | گستر آینه وجود و فضل در عالم بدین       |
| فرخافت را تو شایسته چو در دم دیده را  | دین نیردان را تو بایسته چون راه دور عین |
| کس برین بنوال پیش ازین چنین شعری نگفت | مزربان پارسی را هست مر این نوع عین      |
| یک زان گفتن من این مدحت ترا این طریقی | گیر و از مدح و تنالی حضرت تو زیب درین   |

عکس صریحی بلخی مالک رقاب سخن طرازی است و مالک الشعراء پای تخت سلطان محمود غازی دقات او در شهر سمرقند و نین و ابر بجا نوشته اند شبی سلطان محمود سانه شراب می پیوید در حالت مستی نظرش بر زلف ایاز افتاد و سر رشته اختیار زد دست داده خواست که با عشوق هم آشوشی نماید دوری از خط نفس بر سر خود کشاید اما بر دیت بر مان آنی دست از آن اراوه باز کشید و چون زلفه ساز زلف دادینده بود ایاز از او نمانیمه زلف را قطع کند و سر رشته فتنه را کوتاه سازد ایاز نیز زلف بریده پیش سلطان گذاشت و بیکم ضرورت شب موسم بهار را کوتاه ساخت چون سلطان از حالت مستی با فاقه آمد و سلسله آتش بریده و دید تخت سینه را شادنا بحدی که هیچکس از حضار محفل را برای دم زدن نداشت علی حاجب اردبیل صریح آورد و گفت توانی که زلف از سلطان را بحال آید عنصری پیش رفت و این رباعی بدید بعد از رسانیدن

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| گر عیب زلف بت از کاستن است     | چه جای بزم شستن و خاستن است |
| وقت طرب و نشاط لومی خواستن است | کار استن سدر و سپر استن است |

بک

بک  
عکس  
بک

سلطان از استماع رباعی میلی عشرح گردید و شعله جواز غضب فرو شست فرمود تا همه پرومان عثمیری را از جواهر پساقتند و مطربان را حکم کرد تا رباعی را بنغمه و ساز سر بزنند اکثر سخن سنجان در اشرار خود باین قصه بسیج کرده اند نیز از صاحب بیگودید است بگیر سر خط غیرت از قطع زلف ایاز که نگا در میان دراز دستیه ماه و نیز بیگودید با از گلیم خویش نباید دراز کرد و تیغ ستم بهین چه زلف ایاز کرد و مؤلف گوید حق نیست که مصرع چنین گفته شود و تیغ ستم را بهین چه زلف ایاز کرد و چه سرگانه زلف ای اعتدالی کرد یعنی که آنرا برید پس از ساینده ستم که غضب سر گوید و عمید دولت ابوالقاسم بن خواججه حسن که هست طاعت او بر سر زمانه فسار به چار کرد و ماناگر شود بخشش به از آن چونچه مردم شده است برگ چاره سیاست در کم خواججه روشن خاک است که در سوار پیاده شود پیاده سوار به ز خواججه بود پدید آید در گردون نخل را بر آن پدید آید در خاک بخار به بایستند بزرگان چون پیش او بر سنده چو در آمدند بر بایستند انهاره کفکش معانی فرمود چو در اخرو دل به اگر چه نیست بیدار چو در مقدار به نشانش آنکه سخن خیر از حرف بسی به اگر چه هست حرف اندک سخن بسیار به بود و هم بود جز برف سخن خورشید نخل به نگر و هم کند خبر برای دین چکار به بود چو بستانه خلاف و طاعت او و ازین ولی را نیز از آن عدد و او را به نقش سیرت او هر کرده شد معنی به بنام مدت

ادول کرده شد اشعار

عربی شیرازی اوستاد مسلم الثبوت است بیجا افکن سحر اوت که در شرح بکند تقادر بد اولی و در تخمینا التوارج بیخونی اول که از ولایت بفتح پیورید شیراز به شیخ فیضی آشنا شده و الحی شیخ هم با او خوب پیش آمد و درین سفر اخیرا در بیوریا می انگ کابل و منزل شیخ میبود و با یکساج او از شیخ بهم میرسد از در یاد شکر آبا اقا و او حکم ابوالفتح ربی پیدا کرد و از آنجا تقریب سفارش حکیم نجاشانان مرتبط شد و در روز هفتم او را در شعور هم در اعتبار ترقی عظیم رود او را طبعی کلامه عربی سسی و شش سال عمر یافت و در راه هور سده تسع و تسعواته در آن خوش زمین خوابید صاحب ذخیره الخواصین گوید نجاشانان ملا عربی را ناویده آنقدر زهر سال میفرستاد که محتاج بدرد دیگر نبود و از نظر اهل علم شاکر همان آباری در همیشه بیار معلوم میشود که خاشاکانان یک مرتبه عربی را در جازه تصیده بنقل اول

رویه رعایت کردی در قصیده ترجمه الشوق بیگودید

|   |                                |
|---|--------------------------------|
| بکادش قره از گور باخفت بروم   | اگر بهند بلا کم کنی دیگر بشتار |
| این بیت مقبول جناب ولایت نام رضی الله عنه اقا و ولایت جانزه اعلی روح او را شاد فرمود یعنی |                                |

عربی شیرازی

میر صابرا صفحانی در سنه سبع و عشرين و الف استخوان او را از لاجورد بخت اشرف رسانید ملا و لقی  
 احدانی تاریخ نقل استخوان یگانه گوهر دریای معرفت عرفی بکه آسمان بی پرورشش صدف آمد  
 چون او پسر آندرگروش گردون شکست بر صفت دلمای پر شفت آمد بیکوشن خرچ رسانید حرف جالس  
 که عمر از تو چون در معرض تلف آمد بیکادش قره از گورتا بخت بروم بگفت تیر دعای و پیرد ف آمد  
 رقم زد از پی تاریخ رونقی کلکم بیکادش قره از هندا بخت آمد باما پسر صابرا صفحانی مروی  
 خیر ستود و صفات بود در عهد جهانگیری و شاهجهانی متسیرین اعتبار نیز نسبت در تمام اوقات نویسی دیوان  
 صوبه بجات و بعد از آن بواقعه نویسی کل صوبه بجات دکن قیام داشت تا کل اختیار نکرد و مبر وانه  
 بخوبی و نیکنامی عمر سپر آورد و تاسنه احدی و ستین و الف واقعه نویسی ممالک دکن بود و بعد از آن  
 معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه دیوان عسکری مشتمل بر اقسام سخن بلا خطه  
 در آمد در قصیده گوی صاحب بد طولی است با وصف آن فخالص او چند ان خوب و واقع نه شده  
 انداز زبان قلم نیامد غزل و ثنوی او مرتبه ساسوی دارد اما با اعتقاد حکیم حاذق پسر حکیم بهام برادر  
 حکیم ابوالفتح پایه ثنوی او کم است درین باب یگوید عرقی ما در غزل دستا و بوده حسانه  
 خراب و ده آبا و بوده ثنویش طرز فصاحت نداشت بکان نمک بود ملاحظت نداشت بشاره  
 است بثنوی عرقی که در همین وزن گفته مطلعش این است

|  |                        |
|--|------------------------|
| بسم الله الرحمن الرحيم   | موج نخت است از بخت دیم |
| <p>موقف گوید بجای نعت موج نعت مناسب تر است فقیر هم مصرعی برای بسم الله به هم رسانده ام<br/>     که بسم الله الرحمن الرحيم پنج سیه تاب رسول کریم با اما شیخ نظام در آغاز محسنین امر<br/>     قصب السبق از مصرع گویان بسم الله بوده و پس از صاحب مضمون ششده برای بسم الله یافته<br/>     میفرماید سخن بلند چو گرد بومی مقرون است با اما که مصحف کلام سوزون است با این<br/>     مطلع مضمون بلندی دارد اما مصرع اول خوب نرسیده چه مضمونش نیکه سخن که بلند گردد بهتر<br/>     وحی میرسد اگر مراد از سخن نظم است تخصیص نمیتواند شد زیرا که شری که بلند است نیز مرتبه وحی<br/>     رسید بکه شام قرآن تراست نظم حال حال واقع شده مفهوم مصرع ثانی اینکه کلام سوزون<br/>     فوق کلام غشور است و پیدا است که مدعا یا دلیل مطابقت نرسد دلیل معانی دیگر میخواند مثلاً چنین</p> |                        |

گفته شود خوش است شرولی شان نظم افزون است به آفاقه سر مصحف کلام موزون است و دعا  
 دلیل دیگر سنجیده است چنین گفته شود سخن بلند چو گرد و بومی مقرون است به گواهِ دعوی ما مصحف  
 بهایون است به و آله در ریاض الشعر و آرزو در مجمع التفالس اشعار بسیار از غزلیات عرفی آورده  
 اند اشعاریکه درین صحیفه ثبت شده سوای آن است

|                                      |     |                                     |
|--------------------------------------|-----|-------------------------------------|
| تأثیر کرده بسیار نگاه را             | وله | صد منت است بر سر عاشق گناه را       |
| چو در انجمن نماند چشم اشکبار مرا     | وله | که آرزوی دل آورده در کنار مرا       |
| عشق تو بست و افکند و پیش در دمان را  | وله | سلطان شکار را تو بخشد ملازمان را    |
| جنس بین را چه کسا و آمده عرفی در پیش | وله | که بجز مرده ز حافظ نخر و تبر آن را  |
| گر نخل و قایر تدبیر چشم تری هست      | وله | تا ریشید در آب است اسیدی تری هست    |
| چگونه گریه بچو شد که چشم سیرانم      | وله | با قناب قیامت تقابل افتاده است      |
| باینکه کعبه نمایان شود ز پانشتین     | وله | که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است     |
| دائم که شقیق اند طیب با همه لیکن     | وله | مرهم که نه معشوق نهد دشمن بریش است  |
| نازم تبوسن ستم او که بیخ گناه        | وله | اگر نشد که چاشنی تا زیاده چیست      |
| ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا         | وله | ایقدر هست که در سایه دیواری است     |
| همین بس است دلیل بقا ز عالم عشق      | وله | که یک شب نعم او در هزار سال گذشت    |
| قدم برون است از جهل با فدا طون شو    | وله | که گرمیانه گزینی سراب تشنه لبی است  |
| ز بسکه مانده شود آسمان ز آزارم       | وله | هزار سال پس از من جهان بیاید        |
| غیت بر بشارت عالم که بیخ گناه        | وله | از خلوت وصال تو بگردن میروم         |
| طغیان نازین که جلر گوشه خلیل         | وله | آمد بریر تیغ و شهیدش نمیکنند        |
| دلی برداشتی آفتاب خنده ز ند          | وله | که از زیارت شبهای تاری می آید       |
| ناوید و همسال او هرش ز دم سزود       | وله | تا کاشته میرودید این دانه چنین باید |
| بباید آن چنین بعد ازین که گوش کند    | وله | که غنایب قفس دیده بیان آمد          |
| برو پیاله خوین بجز ز قصابان          | وله | مشو گدای شبانان که شیر میدوشند      |



|  |                                       |
|--|---------------------------------------|
| در آنچه پدید می آید که بدار الشفا میم و له | این کشته را از سایه تینت کجا بریم     |
| چون از خم تازه دوخته از خون لبالم و له     | ای وای گر بشکوه شود آشنالم            |
| گر کام دل بگریه میسر شود ز دست و له        | صد سال میتوان به تننا گریستن          |
| اینک رسیده و عده کشاد نقاب کو و له         | رفیقیم تا در پیچه صبح آفتاب کو        |
| ز چشم من مجوش می گریه هنگام مال و له       | که محبوب است و میسازد به کام انفعال و |
| ز فروغ آفتابم بنور جنب که بتیو و له        | چو در زلف شست یکسان شب رزم از         |
| پیش عرفی مدو از دست عنان کاین استاد و له   | خویش را ایله نموده است اولی ابدیت     |

تو گفت گوید در آخر کلمات فارسی بامی محقق از یاد شده بود برای اشعار فتح با قبل ما و در تلفظ نیاید که در صورت  
شعری چون خانه و نامه و نام تا پیشی که در آخر کلمات عربی آید در در حالت وقت باشد و فارسی آنها گاهی  
تا خوانند چون عاریت ظهوری تر شیری گوید است چنان عاریتی تیرگی زیاد کند بر و شالی شبهای  
تاریک است و گاهی بام محقق خوانند چون عاریت میز صاحب گوید است از رنگ بوی عاریت  
و امن کشیده ایم و چون غیر است از نفس ما بهار ما اما بامی اصلی را خواه در لفظ فارسی باشد  
مثل سه و نگه خواه در لفظ عربی مثل بوجه و در محقق سازند عربی در شعره کورهای ابد اول را که اصلی  
است محقق ساخته اگر تلفظ کنند وزن میرد و لیکن محقق ساختن بامی اصلی در اعداد مثل چهارده  
و پانزده بنظر آمده چنانچه در ترجمه غزالی مشهود می آید و ظاهر آنکه این هم خلاف قاعده اعرافی نیست گوید

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| تا مجمع امکان و وجوبت نوشتند | مورد تعیین نه شد اطلاق اعم را |
|------------------------------|-------------------------------|

میرزاخان خلدی کلانی شارح قصائد عربی در معنی این بیت بنویسد که در اصطلاح منطقیان اعم بامی را  
گویند که نسبت بامیت دیگر عاقل تر بود و انحصار بامیتی را نامت که نسبت بامیت دیگر خاص تر  
است بامی کلاسه و ظاهر است که درین تعریف و در لازم می آید بی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند  
که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و  
بر فرس و اشغال آن نیز حیوان را نسبت بانسان اعم گویند و انسان را نسبت بحیوان انحصار پیدا است که  
اگر حقیقت محمدی اعم از وجوب امکان میبود صادق می آمد بر هر دو شکل صدق کلی با افراد خود و وجوب  
و امکان هر کدام فرد حقیقت محمدی میشود و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقیقت محمدی را

در اصطلاحات فارسی بامی اعم از بامی خاص است

که موجود حقیقی و اصل وجود عالم است و وجود مستقل حقیقی نباشد زیرا که عام کلی است و کلی یا موجود است  
 بوجود افراد یا یعنی وجود افراد حسب خلقتی که در قیام آن وجود کلی طبیعی باقیان آن واقع است پس حقیقت  
 محمّدی را با وجود مستقل نخواهد بود مگر وجود افراد یا حقیقت موجود نخواهد بود مگر وجود افراد او را با نسبت کنند  
 بطریق مجاز طرفه آنکه در اینجا ازین قبیل هم وجود نخواهد شد چرا که حقیقت محمّدی که در حقیقت امکان باشد از امور  
 اعتباریه تشبیه اند که اصلا در خارج وجود ندارند پس حقیقت محمّدی را وجود در خارج اصلا نخواهد بود و حقیقت  
 مجاز آن اوصاف غمتا و برابر با بدانش بود است که برین جامع و خوب و امکان بودن دیگر است  
 و کلی شامل هر دو بودن دیگر مصرح بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا تا کسیکه حقیقت محمّدی را عام  
 منطقی بگوید خداوند ازین عموم چه حقیقت نمیدهد که لائق ذات تعالی صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم  
 تواند شد اینچنین عموم در مفهومات عامه مثل امکان عام و شیء و مفهوم علی العموم یافته میشود و این قابل  
 در بیان جامعیت و عموم فرق نکرده پس اگر از عموم جامعیت قصد کنیم از قباحت مذکوره بر است  
 دست میدهد اما حسن اجتماع الفاظ اصطلاح منطبق یعنی وجود امکان و اطلاق اعم فوت میشود باین اعتبار  
 معنی چرا که اعم بر معنی اصطلاح منطقیان نماند اگر چه بحسب صورت تناسبیت باقی است و لفظ اطلاق در اینجا  
 یعنی تلفظ کردن است پس تناسبیت او با لفظ مستقیم صورتی باشد معنی اول آن سیر لا هوری شرح قصاص  
 عرفی در شرح این بیت بر می نگار و وجودش مقرر شده ممکن و واجب و ممکن و واجب را که  
 موجودانند وجود از جمله وجود شمول دلالت بر آن دارد که در اول سیر از وجود موجود است در صورتی ممکن  
 از جمله موجود خواهد شد و این منجر بکفر میگردد زیرا که شریک واجب از افراد ممکن است و اگر تاویل کنند  
 در او از واجب و ممکن و ممکن وجود واجب و ممکن گیرند یعنی وجودیکه منسوب بواجب است بواجب  
 و باین ممکن با امکان و باین ممکن با تناسل صورت صحت پیدا میکند اما فقیر معنی این بیت را بر کسی دیگر نشانده  
 که اطلاق اعم از حقیقت قضیه مطلقه عامتر است و آن در اصطلاح منطقیان عبارتست از فعلیت و  
 موجود شدن شیء است و یکی از آن سه علامت و ذات حضرت صلی الله علیه و آله و سلم موافق اصطلاح  
 صوفیه صافی جمع امکان و واجب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محمّسیست و تعیین اول  
 داخل مرتبه وجود است و صورت آن که بیکی عنصر است داخل مرتبه امکان معنی شعر اینکه تا کاتبان  
 تقدیر ترا جمع امکان و واجب نوشتند یعنی تا ظهور ترا مقدر نکردند و در اطلاق اعم تعیین نوشتند یعنی تا هیچ

چیز در از منتهی ثلاثه موجود نشد و هیچ امر از ازل تا ابد بعلت نیامده و موافق اصول حکماتیر معنی می تواند  
 چه حکم گفته اند که تا شئی ممکن نباشد ایجاد و منسوخ است و چون علت نامه ممکن بود و میشود و بود و واجب  
 میگردد که اگر بعد از این حالت منتظره باقی ماند لازم آید که هنوز علت نامه موجود نشده و این خلاف مفروض  
 است پس بعد بر صلوح تا ترا امکان است چه واجب مستثنی است و منسوخ ناقابل و انقسام تا اثر بودی است  
 که از جهت علت نامه مستفاد میشود و اینها حکم قاعده تقرر کرده اند که الشئی ما لم یجب لم یوجد پس معنی  
 بیت اینکه تا رقم زمان قضا اجتماع امکان ترا که از لوازم ماهیت ممکن است با وجوب تو که مستفاد از جلال  
 است نوشته یعنی تا ایجاد ترا مقرر نگردد هیچ چیز در از منتهی ثلاثه بوجود نیاید و ظاهر است که وجوب در معنی  
 اول بالذات است و در معنی ثانوی یا غیره در اطلاق اعم و در از اعم که صیغه اسم تفضیل است عام باشد  
 معنی تفضیل در زیادت چنانچه میرقدس سره در حاشیه قطبی در تعریف جزئی اضافی تصریح با معنی میکند  
 و شیخ رضی شارح کافیه میگوید که جائز است استعمال اسم تفضیل مجرور از معنی تفضیل معنی اسم فاعل یا صفت  
 مشبه قیاساً نزد مبرد و سماخا نزد غیر او و در این باب است آنچه که میر و بر او چون علیه معنی اعاده خلق روز  
 حشر آسان است بر حق تعالی و در نجاس معنی تفضیل یعنی آسان تر نمیتوان گفت زیرا که پیش قدرت  
 الهی همه برابر است آسان تری نمی باشد

شیخ عبدالقادر بداولی

شیخ عبدالقادر بداولی جامع فنون فضائل بود و در تاریخ نویسی سلیقه شگفت داشت کلمات  
 نزد شیخ مبارک پدر شیخ فیضی و ابوالفضل و دیگر فضلا عصر نمود و اکثر اشخاص و علماء عصر او ریافت  
 و صحبت داشت شیخ یعقوب صیفری کشمیری در حق او گوید که از روانی بداولی بیشک نه در فنون فضیلت  
 است فزون پس دلیل زیادت معنی نه که نیایش بصورت است فزون به پیش نام که بر باد شاه بود و در سال  
 با شیخ فیضی و ابوالفضل مصاحبت مانند اما بر منتخب التواریخ تألیف خود چنانکه بحال این دو برابر نیز داشته  
 مرید شیخ حاتم سبیلی است و اعتقاد خاص بخدمت شیخ جنی و ان داشت و او در وقایع سنه ثلاث  
 و اربع از تاریخ خود مینویسد که حکم بادشاهی به فقیر شد که بقیه افسانه مندی که بفرموده سلطان بن عبدالعزیز  
 والی کشمیر بعضی از ان ترجمه شده تمام سازه و حساب لکم جلد اخیر ان کتاب را که ضعیف است شصت جزو است  
 در تاریخ ماه با تمام رسانید و مقارن بحال شیخی در خوابگاه خاصه نزدیک تخت طلبیده حکم فرمودند که چون در  
 جلد اول بحر الاسما فارسی قدیم غیر متعارف است آنرا هم تو ببارتی ما نویسی پس در جوابش که درم و شروع





|                                     |  |
|-------------------------------------|--|
| توان ز نامه بلبل شنیدن بوی ترا      | رشتی که بگل کرده اند روی ترا           |
| لیکام کرده از غفلت بر زبان چرا      | تا یکی باشد لبم از شهید و صلیم تا امید |
| آب گریه پاک فروشد کسی چسبند         | نوت بکیمی اندی آبروی خویش              |
| گردن نظر آینه رحمت بر مرا           | دید چون طوطی شمال خود خط یاد مرا       |
| بر باد شرفه دشمن شوی چنان تا خدا شب | یا بی گشتی دل گشت ساحل آتش شب          |
| دولتی خوشترم از سایه دیوار تو نیست  | من که پیوسته سرد از بال بهای محبم      |
| یوسفی نیست که گشته بازار تو نیست    | تو نداری سرو دای غریزان و رزم          |
| واوی گم گشتی در همان منزل بوده است  | تا شد گم راه کنعانی بمقصد بی خبر       |
| نامه اعمال عزت فرد باطل بوده است    | گر یکا سعیت می آید آن هم به بنور       |
| بر زبان خلق حرف حقیقت نیست          | گوهر انصاف از دوج لبی ظاهر نشد         |
| تیر روی ترکش دانش تامل بوده است     | حرف تا بچیده در کیش خردندان خطا        |
| بچکس از لب پروانه صد شنیده است      | شوی بلبل زین ای شمع شبستان بطلب        |
| کلفت امروز به عشرت فردا خوش است     | تا نباشد گل در اول غنچه آخرت شکند      |
| کاین ترک شده خوفاست و در ملکیت      | گردید برق خرمن دلم خیر زوید            |
| بیسوزم و از سوختن خود خبرم نیست     | چون شمع ز سو دای تو پروای سرم نیست     |
| دست بالای دست بسیار است             | سای ساعدت یه میضای است                 |
| آن فرقه را که زایچه هوش داده اند    | گلچین چای باغ عناصر گشته اند           |
| گر همه از بوی می باشد دمانی ترکند   | چنین فصلی که گلستانه میروید رشاخ       |
| گر به تیغ قنار قل زبان بریده شود    | حسود را نتوان کرد از جدل خاموش         |
| مفاسی بود که یک خانه دو جا بسون کرد | آنکه دل داد سو دای او عالم نوت         |
| چون نهالی تربیت باید شریک و بد      | از نیاز آفتاب گل سامان رنگ بود بد      |
| چشمه هر چند زنده قطره بد ریانه رسد  | بچه اید هوس پیروی عشق کند              |
| که از خزان اول خسته ام نمی آید      | گر در کس جای را توان گشتن              |

|                                       |   |
|---------------------------------------|---|
| و در هر دم شود قیامت بخدانی چند       | ولم یجد له عمل ابدا و لم یجد له                   |
| حسن بشته آتش سوزان چه میکند           | ولم یجد له وجه زهی لاله گون کنی                   |
| باید آنقدر ز شرف کافتاب شد            | ولم یجد له که گوره بو تراب شد                     |
| دریم کعبه و ایم صید را در امان باشد   | ولم یجد له از سفر کویت نمی بند                    |
| بغیان سیر کل اندر همه در یوار کند     | ولم یجد له که بگزار تو محرم باشد                  |
| پیش ازین زهی شمشیر عجب کند            | ولم یجد له دستار شهادت شده ام                     |
| ماه نقصانی ز عورشید روانی دارد        | ولم یجد له که بر کعب اقبال نمی باید کرد           |
| بغیر ازین که وهم جان دیگر جواب ندارد  | ولم یجد له سلام گوشه ابروی او که تیغ عقاب است     |
| ز شوخ محابا دل جاب ندارد              | ولم یجد له که تکی شد ز نقاب ترسد                  |
| درفین آینه سازی هر کدام اسکندرانند    | ولم یجد له سینه صافانی که خاکستر نشین گردیده اند  |
| بیشتر این ناکسان صیاد صیدلانند        | ولم یجد له چون کشتی از اهل ستم اندیشه کن          |
| بیزیر خاک ضائع دانه قابل تمیز بود     | ولم یجد له از گرو کلفت هر زمان بز خویش میبالد     |
| چراست ز شهید خنجر قاتل شیکر بود       | ولم یجد له گل زخم شهادت بان عجان را تا ز میسازد   |
| و عاکم که مرا آورد بیشتر باشد         | ولم یجد له بحال خسته دلان تا ترا نظر باشد         |
| سرو کافر جلوه کی در کار خود تقصیر کرد | ولم یجد له پشت ز نار را بر گرون تخری نهاد         |
| شیر از دای برای دولم سوی کمر بود      | ولم یجد له جموعه حسن تو مرا تا نطق نبرد           |
| سرم چون قبه از تیغ تو بچیدن نمیدارد   | ولم یجد له و دم پیکان صفت ایلو ساز و خا از شیرت   |
| ایچو با و ام شکر جامه احرام کرد       | ولم یجد له عزم طوف لب او فکر سراجا هم کرد         |
| چون جاب از سر بیز خوری دارد           | ولم یجد له قطره نگر جان که ز اندازه خود بیرون آید |
| خواست آزاد شود شده فرمان تو شد        | ولم یجد له سرو تو بیز خوار بره چونان تو شد        |
| که مرا ایچو گمان با تو هم آغوش کند    | ولم یجد له پیشه بهری از تیر و جانم در هم          |
| تغیر چشم تو در عضو تو بسیار بسیار     | ولم یجد له که با کس از این شب هم کار بسیار        |
| بغیان ساوه دل چشم بگردانید            | ولم یجد له در چشم تکی که گویا درون خود میبرد      |

|                                      |     |                                      |
|--------------------------------------|-----|--------------------------------------|
| نه هر افتاده چون جعفر طیار خرسند     | وله | نه غلطیده بجاک خون عیارت اوج کی گیرد |
| فرنگ تراوده نگاه تو قصد ایجان کرد    | وله | خدا از چشم تو اسلام را آنکه دارد     |
| بخت زمانم بسیار می آید               | وله | دم نزع است و یار می آید              |
| که ز گناشت مشا بر می آید             | وله | فدا بر بندگی باو                     |
| خفت زراکت تو بود بیان هنوز           | وله | بر قصد که بود بیالم تمام شد          |
| دارم از دوری این نوم نعلی که پیر     | وله | بی بهشتی صفقان چه در آتش باشم        |
| کردم شارقاقل خود خونهای خویش         | وله | در بیگاه عشق خریدم خمای خویش         |
| یک گل نجیم از چین بر عای خویش        | وله | ای می بیال تو چون شایخ گل کین        |
| بصرفه ایچوای بر ز آبروی خویش         | وله | گیرم که بگر آب گهر در حوض دهر        |
| گشتم چون غنچه ز قفل در گفتگوی خویش   | وله | از پس زمانه ویدی غمنازی من است       |
| ترا که تره نباشد ز رخ و تاب چه خط    | وله | برنگ بار ز طول آل خویش پیسج          |
| یشوم اشک بزرگان تری بیگم             | وله | اینقدر ز پای فیض نظر میگردم          |
| از بستن لب برگری بود کشودم           | وله | بهر تر ز نموشی بنید و عقده کشاکش     |
| ز اسیر اعظم او نقش و رنگین دارم      | وله | نشان زخم کسی نیست بر حقیق دلم        |
| از گام تلخ او غافل نمی باید شدن      | وله | چشمش از دور دیده دیدم در دین         |
| و اما ای مرده را کند اجاگر بستن      | وله | رحمان بر آب حضورم آب دیده را         |
| کار می شناسنت این نگاری سوزن         | وله | با آنکه از ساطع خط سپید شد           |
| چون ناله ام با لید تو با ناله با لید | وله | ای ز زمین مجیده تو گرد دستا گریه من  |
| امروز آفتاب بود یکسید گاه او         | وله | دست کسی بدامن خطش نپرسد              |
| برخواست صد سپید تو غافل نشسته        | وله | ایدل نیرم شعله چه کابل نشسته         |
| ای غائب از دور دیده مقابل نشسته      | وله | حاضر تر از تو ای یکسوی را ندیده ام   |
| غم دیده را از عیش دو بالا چه فایده   | وله | گیرم که جولان کنم سیر قانتش          |
| کاین قاصد فرخنده بی از کعبه رسید     | وله | پایان خبر و دست پیر سید را شکم       |

|   |   |
|---|---|
| <p>ایرین متاع خشک و تیر از بحر و برخواه<br/>         همچون صدف بایک دل مدار کن<br/>         خواهی چو سرو تو جز از ادگی کنی<br/>         تنها شایه راه تو گل قدم گذار<br/>         گویم گشته قبول نظر دریای<br/>         کجاست بیخ دورنگی بگریم را خون کرد<br/>         بر لب چو نامه مهر خوشی بزین دروغ<br/>         با سر خود را بچشم بیروت داده ایم</p> | <p>آتش ز سنگ خاره و آب از گهر نخواه<br/>         مانند بوبه کام خود از سیم و زر نخواه<br/>         نخل بلند طول اهل باره و ز نخواه<br/>         عت ز بغیر سایه خود هم سفر نخواه<br/>         چون صدف پای و لم ز قه بگل و در جای<br/>         هیچ کافر ندید دل بگل رعناست<br/>         تا چند همچو خامه زبان آوری کنی<br/>         اتمت اهل کرم مشتاقی سایل بوده است</p> |
|---|---|

علی سرمدی امیر المومنین علی رضی الله عنه آمد اهل بیت رسالت است و امیر المومنین علی رضی الله عنه علیه  
 صلواته اهل بیت فصاحت که تر سخن در اختیار اوست و سلمان عاشق بر دار او مجذوب طرز الفاظ و معانی است  
 و مستفید سلسله مجدد الف ثانی اگر چه غزل را با سلوب تازه جلوه داده اما در تنوعی دیدنیها میسر است و در بیان تجار کیش

و در بیان تجار کیش

|   |  |
|---|--|
| <p>سخن را آنسردیم جان بسیدیم<br/>         استی سز و از زمین او بی گفت</p> | <p>با تو در آتش شد ای برگزیدیم<br/>         منش با عبید و پارتنا گفت</p> |
|---|--|

هر چند برخی تنوعی گویان بر راه او رفتند بچکس با و ز رسید و خط کعبه بینی قلم کشید اهل بغداد زبان عربی او فارسی  
 هر دو میدانند صوفیان آنجا در مجالس ذوق و سماع از زبان عربی شیرین شنیدار این تقاضای مصری در از زبان فارسی  
 اکثر مشغولی ناصر علی میخواستند آغاز حال روزت سیف خان بدخشانی برگزید و سیف را با قلم جمع کرد و چون  
 سیف خان بصورت دارالآباد از پیشگاه ظله بکان ماسور گردید همراه او بسیرالآباد که در زاویه سنگ در پای  
 گنکت جن واقع شده فرامید و تا ایام حکومت او در آن مجمع البحرین چشم ز آب دارد چون سیف خان در تمام  
 کدی با گفت در سر بند رفته فرود کش کرد از سوان او این که در زنده پارسیکه اخیر فرسید این معنی در سر بند رفت  
 شیخ محمد مصوم خلف حضرت مجدد قدس الله اسرار بجایز رونق افزای باغ شده و کما گشت گمان بسیرت  
 ناصر علی رسید و دید که شیشه و پیاله در پیشش دارد و بنقض بارفته فرمود این چیست ناصر علی گفت منی که در این  
 میخورد شیخ در گذشته صوفیان و علی تکفیر کرده محض قتل درست نمودند میر محمد زمان را شیخ با اقرار خویش  
 ناصر علی را هم از گرفته از سر بند بر آورده بجانب دلی روانت و بجهت بیرون نهادن تجار بافت استادی میر فضیل



قدس سره که ترجمه او در سردان و مسطور است با فقیر نقل فرمود که در شاهجهان آباد قصد ملاقات ناصر علی کردم در عرض راه بر خوردم سوار و پیاده بیگم واقع چون شاهجهان آباد رفتم تمام تکلیف نامع  
 یاهم بیایم رفتم به نصای دیدم که ناصر علی و یاران و با یکدیگر بیایم چشم گفتگو میکنند فهمیدم که چه اراده دارند گفتیم شش  
 از شرب یاران در افتاده و در ترزقه نشستم شیشم و پیاله آوردند چون ساقی می را از شیشه ریخته در پیاله ریختند گوی که از  
 قلقل در شیشه هم میسید ظاهر شد ناصر علی به سینه اش کرد

که این است را شب سرخک است بازید که میبایم ز جوش می زره زیر قبادارو

چون مجلس آن شد و اسباب شرب بزرداشتند فقیر برای رخصت رفتم و گفتم بدیدم را در بیاض فقیر که حاضر است  
 خود بطرفی یادگار ثبت باید که ثبت نمود و بالای آن نوشت بدیدم ناصر علی است از فقیریت مذکور  
 در آن بیاض چشم خود دیده ام آخر ناصر علی که بود از خدمت شیخ محمد مصوم قدس سره استفاده  
 طریق باطن نمود و بی بجای برود و در سه هزار و صدم از سر بند پیچاپو روکن معسکه خلد کمان شرافت و با امیر الامرا  
 ذوالفقار خان بن اسدخان وزیر اعظم خلد کمان بر خورد و پوزم قدر دانی مخصوص گویید درین باب مؤلف  
 گوید بعد سیف آخر علی را ذوالفقار آمد بکار پهلانی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و در در طاقات  
 ذوالفقار خان این غزل را گزیدند ای شان جسته کز چین تو آشکاره نام تو در تبر و کند  
 کار ذوالفقار و دشمن کش جهانی و یک دوست پروری بی فتح و ظفر و بجی است اند و قطار و غیر  
 دوستان آبی نموده بی ای نوبهار خلق تو بر بوی گل سوار بی ترسم که بوی گل ز فراشش چون کنند  
 آن دل که برده زمین آترا بمن سپار بی مرغ دلم به نیم نگه صید کرده بی او طائران عشق خدیگ ترا شکار  
 یاران چند در فن خود نشی خوانند این جمع را بیک نظر عاطفت سپار بی ناصر علی تر از تو خواهد  
 مراد و بس نه ای ابر فیض بر همه عالم گریبار بی غلظت البید خیر بگرامی قدس سره در سفینه خود تعلیم آورده  
 که چون مطلع را خوانند ذوالفقار خان یک زنجیر فیل و سی هزار روپیه صلّه داد و گفت بس کن که طاقت  
 صلّه دیگر ابیات ندارم مؤلف گوید خیر در همین بود که ذوالفقار خان بر مطلع گفتا کرد که تا بل صلّه  
 همین مطلع است و رتبه باقی ابیات بر نقاد سخن ظاهر سیر الاظم منصب دار اوزنگ آبادی با فقیر  
 نقل کرد که من از بعضی متصدیان سرکار ذوالفقار خان تحقیق کردم که صلّه ناصر علی سی هزار روپیه  
 بود خان آرزو میسید که یک زنجیر فیل و پنجاه روپیه در صلّه وی آن بخشید بکسی ناصر علی

یافت بر همه مردم تقسیم نمود و خود هیچ نگاهداشت و چون در انفقار خان در سنه ثلاثه و ما تبه و الف  
 پستخیز ملک کرنا ننگ اقصای ممالک و کن متوجه گردید با او یک نایک رفت و ایامی معدود در آن نواحی بسر برد  
 و با شاه حمید امقا و تمام داشت و این شاه حمید مخدومی بود و یکی که شهر نسبت مشهور بر سافنت دوازدهم کرد  
 در آن کات با شاه عادل دوستی تمام داشت و این شاه عادل سپه خواجه شاه محاطب به شریف خان است  
 از لوکران خلدستان بود و چندی بمنصب صدارت کل صدر نشین بساط اعتبار گشت گویند شاه عادل از  
 سند عساکه شته بر پوست تخت فخر نشسته بود و با مختصر خان بسیار ارتباط داشت خان مذکور  
 از فقار و انفقار خان بود و بیکوست کنی میر و اخست آخر الامر در کن بهند وستان عطف عمان نمود و در  
 شاهجهان آباد قلند راه بیگذرانید و همین جا بستر رمضان سنه ثمان مائه و الف بر وضعه رضوان خرید عیش و قیام  
 شصت سال در آن سواری و قد سلطان شایخ نظام الدین بلوی قدس سره سال وفات او در کلات الشترکات ایست  
 سرخوش نقل کرده شد و نیز سرخوش قطعه تاریخ وفات او گفته است که سرخوش زجر در سال  
 وفاتش رسیده گفت آه علی بعام معنی رفت و نیز سرخوش این مصرع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده است  
 آه آه از رحلت ناصی علی به آلودم و ماده تاریخ یکصد و از سال مذکور زیاده است و نیز سرخوش در  
 احوال میرزا قطب الدین مائل مینویسد که بست و پیغمبر رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشتاد و هشت  
 روز از فوت ناصی علی در گذشت محمد عاکف جعل خسته شواهد تاریخ یافت و از اینجا بوضوح پیوست  
 که وفات ناصی علی مقرر در سنه هزار و صد و هشتاد است تفاوت در ماده تاریخ واقع شده مذکور عدد  
 سال اتفاق هر دو مورخ در آن فرقی یکصد و فقیر را در شبیه انداخته بود باری تاریخ میرزا قطب الدین  
 مائل شبیه در رفع ساخت و تاریخ خسته شواهد اقصای دار و که مورخ از تاریخته که آنرا در ماده علی بشکل علی  
 مینویسد چهار صد گرفته حال آنکه این مجامید گرفت زیر که معتبر تر و اصل جعل صورت است باشد نه تلفظ بر کس و فیه  
 در دعوتیان که مدار اول بر وزن است و مدار ثانی بزرگوار این هر دو تعلق بحروف ملفوظه دارد و نه مکتوب  
 شلی در مقصد الجواهر گوید و فیه که تلفظ در رسم الخط مختلف واقع شود مثل صبی و صبی که در نطق الف است و ده  
 رسم با و مثل حمزه و طلمه که در نطق است و در رسم بعضی گویند معتبر مکتوب است نه ملفوظه و بعضی گویند  
 معتبر تلفظ است در رسم سید محمد الله به معنی گویند قول اول معتبر علیهم است و قول ثانی تا در سید جعفر رومی  
 پوری با فقیر نقل کرده که روزی با جمعی از یاران از یاریت مرقد شیخ ناصی علی در نیمه با هم صحبت و ایتم یاری را

و در این کتاب از تاریخ و احوال میرزا قطب الدین مائل و سایر مشایخ و اولاد ایشان در این کتاب مذکور است

شیخ آورده گفت باری آنقول شما چه شدست خاک گردیدیم و سیر قصد نمود از افغان ما به خم شکست ناما  
 می ریزدی جویشان ما به گفتم به زبان شما این افغان ناصر علی است که برقص در آمده پاران حسین کردند  
 خوش گوید روزی ناصر علی در صحبت میزد نظام الدین احمد طالع نخلص برادر سیر از قطب الدین مال  
 مطلع مذکور بر سیدیل تظاهر خواند نیز گفت بصرای دوم از مولوی روم است خم شکست و باوه  
 زونا ریخته به صد درستی در شکست آنچه بودید به این مطلع رسانیدید بر تابد سنت  
 ساقی دل نملان ما به سانه بر نریا بس دیده گریان ما به فقیرم درین زمین غزلی دارد و بر یاران  
 اتحاس میدار و چه گل نکره از شیوه افتادگی نقصان ما به کم فسخ چون زلف خوبان از تنزل شان  
 از قد دست باز آمد و دل با جان ما به رجبا با کردی خانه ویران ما به از کف وینا دل بی تاب ما  
 آمد بدون به آفرین بر اضطراب گوهر غلطان ما به حسن خلق ما نمیکرد و بدل در هیچ حلال به زخم  
 راه هم شود بوی گل در میان ما به آنقدر جو کرد و دل یا او که باز آید اگر نمیتوان گفتن که شده بگانه  
 محان ما به مهر بر لب کرد از از شالی اغیبا به نیست ارباب و دل را بار در دیوان ما به کلام  
 ناصر علی در شش جهت عالم سایه بود ابرای خجید بیت بنابر التزام نقش پانض ایام میشود

|                                     |     |  |
|-------------------------------------|-----|--|
| باند از نگاری بر دلی چه اول ملرا    | وله | بجوی سانه می بست ساقی محل ملرا           |
| نیست نیر از عشق و سوزی من از تره    | وله | شده جنبش سید به نفس جان در دورا          |
| برید از دل حیایت رنگهای آرزویم را   | وله | چو ماهی در تنم خون شد سفید از زخم نشترها |
| عمر آنکف زفته با قامت آن پوی قامت   | وله | میشناسد هر که صیبا و است صیبه را         |
| از آبله های دل من بر یاد پرستان     | وله | یک آبله در کام زبان است جرس را           |
| قد آرا خلوتی در عالم امکان بنیاشد   | وله | دل تنگی بناز آورده ام این جانکه بنامرا   |
| بجز یک شمع در محفل کفایت میکند      | وله | گر چنین می باز از خیر نیست رفتار را      |
| بچو آن عکسی که از آئینه میرون میرود | وله | دام راه ما سیکر و جان نشد ز نجرها        |
| سرت گردم شکایت جوش ز در دیدن چو     | وله | نفس شش است مهر تازه میو از زبان          |
| بیریزند ز تنگی دل بسکه سینه ام      | وله | چون رشتهای شمع یک گشت ناما               |
| روح بی نبری خربند جانی نیست         | وله | که این ستاع درین سر زمین بود کیاب        |

|  |     |   |
|--|-----|---|
| کدامی که گزیده است در چشمت را شکر خدای | وله | چو رنگ ز قندی آید بجای خون شیدا است     |
| کسی که در بر جدایی گزیده میداند        | وله | که خار خشک رنگ جان شامخ عریان است       |
| پیشم پیشم تکی و در فضای سینه شد        | وله | خوشتر از ضبط گدگ شمع ز بیم دل بنداشت    |
| از بسکه سنگ لقمه در سراج ماست          | وله | چون شیشه شکسته فروغ چرخ ماست            |
| جان میدیم دور در جگر سوز سوزیم         | وله | چون رشته قتیله نفس صرف دواع ماست        |
| عشق از پرده بیرون آمد و آواز زد        | وله | بر دوازدهم دو جهان در دو پر دوازدهم داد |
| بر پسندید گویی برگیم آواز و کند        | وله | جگر عقل و گهر چشم گهر سازم داد          |

سولف گوید بعضی اعتراض کرده اند که گویا در سبوح نیست فقیر است گویا ساز از کلام سبوح  
محمد سعید اشرف ما زنده را می آوردیم که در نوح اشک شکر کین گریه را چشم بیچاره بصد خون  
جگر ساخته است و چنانچه گوهر تقلیدی میسازند عقل هم تقلیدی میسازند گویا که عقلی شده بر روی تو

|                                     |     |                                      |
|-------------------------------------|-----|--------------------------------------|
| زخمی شوق تو کی ممنون قائل میشود     | وله | ای جوایبی میباید خدایا که بسمل میشود |
| ایمان شمرده مرا داشت از نقص خون     | وله | ورنه مجنون را خرابیای خود ویرانه بود |
| ز رنگی طراز و کار و آینه اشیرت عتقا | وله | خنوشی چون ز جد بیرون و شور بر لب اید |
| اگر آن لال ابر و میان نشسته باشد    | وله | بره تو چشم دوم در شکسته باشد         |

|   |     |                                       |
|---|-----|---------------------------------------|
| سولف گوید محبوب را لال ابر و گفتن و مشابیه است ابر و او با لال در خوبی منظور داشتن باز همان |     |                                       |
| لال را نسبت با بروی محبوب در نه شکسته چشم گفته مذمت کردن صریح با هم منافات دارد             |     |                                       |
| سیر از جهان شدم بگذر ز فای خویش   | وله | چون آشتهای سوخته گشته تن خدای خویش    |
| بچشمی که می بینم جمال باز نیان را   | وله | بتان را خانه ناله است چو کشته آغوشم   |
| ایچو نخل آتش باشد سوختن اندیشه ام   | وله | زرق آتش میشود آبی که در دور نشسته ام  |
| جز گرفتاری نمی زبید و گر پیرانم   | وله | دام سیر دید برنگ فلس مایه برتم        |
| نیکی ز جگر بخواه دل آفتاب من  | وله | برون از شیشه چون آب که باشد در لبان   |
| کمی شد جو صاف و در روی او در شب عالم  | وله | ز بس از دید چرخ شیشه رنگ اضطران       |
| مزارع کفر و دین در عالم حشر نباشد   | وله | شیر زور است در ویرانه ایم چشم تو بانه |



|   |                                    |
|---|------------------------------------|
| چو شمع استخوان برودن کینه و باغ پریشانی   | خوارم بسکه از شرم معاصی کرد بسیاری |
| چو دل بر کرد و از رویا چه حاجت همه گردانی | مرا از ذکر مشوق هست نگرانی         |

این کتاب اسم علی با اواب منسوب به ناصر علی است که چشم بکشا از لطف بشکن جان من در بهر مشکلی که بر بیان من پیشتر بعل تراوف عین است و بکشا از لطف یعنی عین رفیع و در زلف بعل تشبیه لام است و بشکن بعل تراوف اگر بینه لام را کسره دهه اول بر بیان یا و تشکین سکون اول است علی بصول پوست بتقریب مافقر هم سمای از خود ذکر میکنم باسم ممنون که نعم من بی نتیجه بود اول به شکر از نتیجه داد آخر نعم من شکل اول منطقی است بکم منفک من کسب کردن بی نتیجه شد یعنی عین نون رفت هم که حد او سدا است مانند آخر نتیجه داد و عین نون شد نون ماند ممنون حاصل شد به

عکس استخوان شیرازی جامع فنون کمال است و انجوبه عدیم المثال خلطه جوشش شمشیر خنجر است بلکه صدقی است انگیز احوال باور ضمن رساله که پایان این ترجمه ثبت میشود ایام وقتی جمیع عمری در سر کار زین النساء بگنبت خلف خلد مکان نهر ختن و او مدتی گذشت به قیمت نرسید این باغی گفته نون من

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| در خدمت تو عیان شده جوهر من | س که نهد کیست سعادت اختر من  |
| در نیست خریدنی بزن بر سر من | گر حیثه خریدنی است پس کور من |

بیکم بچهره و پدید با حیثه زحمت کرد چون حیدر آباد و عهد خلد مکان نشسته شد این تاریخ از نظر خلافت گذرایند و بنایت خلعت ممتاز گردیده

|                       |                      |
|-----------------------|----------------------|
| گر دید دل جانیان شاد  | از نصرت باو شاهنشاهی |
| شد فتح بجنب حیدر آباد | آمد بقلم حساب تاریخ  |

فقیر قدری اشعار از دیوان عالی انتخاب زده و در بیاضی نوشته بودم بعد از آن تذکره خان آرزو بنظر رسید و قابل کردم شش بیت متفق بر آمد آنرا موقوف میکنم و باقی را بخرم می نامم

|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| آتر آن بندد پس ز نار میسازد مرا     | فکر زلف خو بروی زار میسازد مرا    |
| پد شود با هر که گوید پیش او خوب مرا | خوش نمی آید دل آسوده خوب مرا      |
| جاوه بچشم خویش چو گرس این مرا       | ز نار پاس است در میخانه را مدار   |
| بیشتریت نقش مدعا طبع خوشش را        | بجا بر آب بر هم خورده صورت لبش را |

|  |     |   |
|--|-----|---|
| نگاه گرم رقیب با آن کیاب کرد مرا       | وله | بخیار محرم بزم شراب کرد مرا             |
| چو گل شگفتگی دل خراب کرد مرا           | وله | رعیش رفت بیاد آنچه بود در گرم           |
| که میکشد غم دیدم به قهر با آن          | وله | ببین بر کینه سیاه بشو درون              |
| مانع ز عین وجه بود سر به صد را         | وله | ارباب نظر خصیت گفزارند ازند             |
| ای سحاب بیروت پیشوی حامل چرا           | وله | نزد دلم امید واری بر توی از آفتاب       |
| چو شمع از سر گذشتن لازم آمد سر فراز را | وله | نیکر و دیسرتا جدرای با دلم بسیار        |
| زنده سازد چون دم عیشی دم شمشیر         | وله | ابجیوان آبیاری کرده تیغ عشق را          |
| سروش پیش شد مجاز جین سالی مرا          | وله | طالع پستم بلند از آستان بوسه شود        |
| بیوه از خورشید گیر رنگ از گل برده را   | وله | میکنند فرزندان آخر دعوی مال پدر         |
| این محال است که تا خانه رساند خود را   | وله | بهر که بکیار بجانانه رساند خود را       |
| خانمان در در اسیراب باشد با هتاب       | وله | نور ایمان بگر شیطان را اوراند از در پاد |
| حلقه صحبت نمی باشد کم از جام شراب      | وله | وز نشاط آرد وصال دوستان شایق را         |
| این یکم غلام بود چرخ آفتاب             | وله | ما جان قدابندگی یار کرده ایم            |
| تا بدانی هیچ نوشی در جهان پیش نیست     | وله | نیشکر بر بند بند خویش خربسته است        |
| سخن شد تا سنگدلان نادانی است           | وله | دم شیر چو بر سنگ رسد بر گردد            |
| خود سرتا با چینی بر تویش سجاده است     | وله | در طریق بندگی باید شدن چون آفتاب        |
| حسرت زار پسیده از مردم شنیدن شکست      | وله | لال گرمی باشد این را و چه سیرا کجاست    |
| ابر بخوانند یعنی مهر نپایان خوشنما است | وله | دوستان بر هوشمندی پیر دوستان شوند       |
| از سواد هندا تا سر حد چون ازین است     | وله | وز نعمت بخت سیاهی دارم و چشم قری        |
| در حقیقت زندگی را شمع سان سرگشت        | وله | آتش دل هر که در رشته جان در گرفت        |
| ببین که دست زد و ناله سلام شده است     | وله | مصیبتی است ملاقات مردم عالم             |
| جز بر فراز موم که در نقش خاتم است      | وله | نام کسی بلند و رایام مانشد              |
| دیدم ام تقویم را شب نور و عرق است      | وله | مهرسم آن سحیلین بدین باشد در آغوش زب    |

|                                       |                              |  |
|---------------------------------------|------------------------------|--|
| محل چون آرد مشکوف ز روی نبرد          | وله                          | پیر خندان شکون بر حصول مطلب است          |
| کمالی در کارش و همچون چرا که بقدر     | وله                          | درون عاشق با بی با انگاری بیشتر نیست     |
| فیض را افتاده گوی قناعت یافته است     | وله                          | سایه بال همان سعادت یافته است            |
| دل عظمت را بدینانیک بدیدم نیست        | وله                          | خواب شب تغییر خواهد یافت چون فرزند       |
| سویح و خضر را از خاک عهدت است         | وله                          | ورنه کدام نفع نسیب در از بود             |
| دل سعادت از بی ایندانی میشوند         | وله                          | بر تیر هیچکس پروبال همانندید             |
| گامی تو دل رسبر باشد چه بجاشد         | وله                          | آینه ماقبلت باشد چه بجاشد                |
| چون دل از کار شد از کام شدم شیرین کام | وله                          | آنز این شیشه شکستند و بنا تم دادند       |
| گر کافری ببدل عمل کرد و در نیست       | وله                          | مانده جهاد ز تیغ فتنه رنگ بود            |
| بی تعلق شو که قنادی بجوی ریز و نبات   | وله                          | قالبی از روز میسازد که فردا بشکند        |
| دولت بیدار را عالی همان کن از خود     | وله                          | مدتی یوسف پریشانی کشید از خواب خود       |
| ببخودی فرصت تصویر بقاش نداد           | وله                          | جان کشید از تن جانان بخشیدت هنوز         |
| تشنه عشق گدائی چند باشند نان غیر      | وله                          | میشوم شرمنده پیش هر که همان میشوم        |
| نیار و کاسه در یوزه راهم جز پیش مهر   | وله                          | علو همی لازم بود در طبع سائل هم          |
| بمروت یک نفس نگذشت ال پیشین           | وله                          | ایقدر هم لائق بی اعتباریستم              |
| بیتو هر گاه تماشای گلستان کردم        | وله                          | بچو گل دامن خود پر ز گریبان کردم         |
| خدا ناکوه گر گاهی بدست آشنا افتم      | وله                          | بچاه افتم چون یوسف در بر آیم از بها افتم |
| یابی ز رنگ زرد نشاط همان من           | وله                          | چون زعفران یکی است بهار و خزان من        |
| ساعتی بی صحبت آن با زمین نتوان من     | وله                          | در فراقتش جام می جز بر زمین نتوان من     |
| مرد و باره لذت تکرار تیغ شست          | وله                          | با عاشقان سلوک علی با نصیر کن            |
| از جور عشق شکوه کی باشند کس           | وله                          | رنگی که بشکند چه صد باشند کس             |
| نعت حسان عالی قطعه انجومی             | مطلب کرده که بیت او شریف است |  |
| بار دیگر که خدا شد خان عالی منزلت     |                              | با کمال عزت و کمین باوقار ز سب و زین     |

فقیرترین قطعه شرحی نوشته و بر لفظ عالی که در بیت مذکور واقع شده اعتراض کرده بعد از آن در بعضی نسخ  
قطعه والا نزلت بنظر در آمد و در نسخه سوره اعتراض متوجه نمیشود و فقیر در نسخه بخط نعمت خان لفظ عالی دیده  
بودم ظاهر البعد چندی بمتنبه شده اصلاح نمود رساله که در شرح قطعه ترتیب یافته درین مجموعه درج  
میشود که ناظران را در حل آن احتیاج بجای دیگر نیفتد **بسم الله الرحمن الرحیم**

|                                |                         |
|--------------------------------|-------------------------|
| یارب یارب زین احسانم کن        | شمول عنایت فرادام کن    |
| عزیزت که طبع من ملالت زوده است | از جوش شگفتگی گستاخم کن |

بر خفا نظر بجان والا نزلت در بیان بلند فکرت هویدا باد که نعمت خان عالی قطعه نهری در کد خسته  
کامکار خان پر دخته و تذکر برخی از اصطلاحات معلوم جوهر استعداد و نحو نمایان ساخته بین انظار مشهور است  
و در سفاین صاحب طبعمان منظر فقیر غلام علی تخلص باز او حسینی واسطی بلگرامی تکلیف مهربانی  
شرح این قطعه سیر از و در ساز گفتگوی مخالف قانون خودی نواز و که زبان فقیر با کلمات هنر نا آشنا است  
و مزاج عساکر کشیده درین کوچه بنایت بار سانا صاحب تکلیف سر رشته ابرام نگذاشت و با وصف  
گذارش معاذیر دست از تقاضا بر نداشت که بعضی بزرگان پیشین هم لب بکلمات طیب گشوده  
اند و رنگ ملال از آئینه خاطر ساسان زد و دو تا گزیر مهر سکوت از زبان بسته میکشاید و  
یاران خرافت دوست را از شرحی می افزاید مخفی نماید که کامکار خان سپردم عده الملک  
جوهر خان وزیر اعظم پادشاه عالمگیر است و مادرش فرزانه بیگم خان پادشاه بود اگر چه بهمن است سلطان  
عصر در سلک امرات نظام داشت اما ساوگی شهره عالم است بعد فتح حیدرآباد با صبیبه سید ظفر که وزیر  
سلطان ابوالحسن والی آنجا بود که خدا گردید نعمت خان عالی قطعه عراسه در طوی خان مذکور فقیر از خود  
بالتش زبانیسا انجمن خوش طبعی گرم میسازد قوله

|                                  |                                      |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| که خدا شد یار دیگر خان عالی نزلت | با کمال غرور تکلمین و وقار در صیادین |
|----------------------------------|--------------------------------------|

نعمت خان اول حکیم تخلص میکرد تا نیا عالی قرار داد برای آنکه حکیم تصحیف حکیم است بتجدیل  
تخلص اگر پیش از تنظیم قطعه است بجای عالی نزلت کاشن والا نزلت میگفت چه معنی خان عالی نزلت  
ایم میبواند شد که خان بصفها که عالی دار و تصحیف او ایتمه صا او که قطعه مذکور شده بخصیفات عالی است  
و اگر بعد تنظیم قطعه است ازین مخاقل ماند که در تخلص ثانی قبایلی عظیم تر از اول لازم می آید و از دام نجات



یافته در قعر چاهی می افتد صد و این نغظ از زبان صاحب قطع یاداشن عمل بر آب عیب جو عیبی است  
 عظیم و کج خلقی امریست ناستقیم خنده بر درون گل رسوایی بر خود چیدن است در پرده درسی اینبار  
 جنس نمودن پیر این عرض خود در دیدن بچکس شیشه ناموسی نه شکست که آب پیش نرخت و تار پودوی  
 پیافت که سر رشته غزلش نه گیسوت موقوفه عیب دروم فاش کردن بدترین عیبهاست چه عیب گو  
 اول کند بی پرده عیب خویش را قوله از سر نو فرد و صلی چید تا نقشش زنده با بازی چرخ  
 نقابش سازد و گسین پستین بالضم در بازی زوان است که در و او مهره در قید سفت و بناله  
 دار افتد ظاهر ادبانه را بسین کشیده کرده اند و سین موافق قاعده تصرف تصغیر سن خواهد بود  
 تصغیر سن و سن با نفتح و تشدید فون در عربی مصدر است بمعنی سنان در تیره کردن مراد از ان  
 سنان داشته اند و صاحب بر مان قاطع گوید سن بر وزن سن سنان و تیره از اینجا استفاد میشود که  
 سن تخفیف نون فارسی است نون را تشدید داده تصغیر کردند و سن بالکسر عربی شاخ چار پار گویند  
 سین تصغیر یا بمعنی هم تواند شد از قبیل قرین که در همین قطع می آید لفظ سین باعتبار تخفیر جزو بیت  
 خان مناسب واقع شده قوله

|                             |                                  |
|-----------------------------|----------------------------------|
| مهره در شش ریخته گشادی رویه | میزند بر تخته از ترس حیفان کعبین |
|-----------------------------|----------------------------------|

ضابطه نرو بازان است که گاهی برای آوردن نقش مراد اول کعبین را بر تخته میزنند بعد از آن  
 می اندازند حاصل معنی آنکه چون مهره خاک حرکت میکند از ترس حیفان کعبین را بر تخته  
 گشادی سپین عروس میزند که اگر بفتح عیبی رود مهره در شش ریخته و از سلوک راه مقصود

یا ز مانند قوله

|                                     |                                  |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| ترا در ای در سفر برداشت از ساق عروس | ماندا آنم بچیان بر گوش مانند دین |
|-------------------------------------|----------------------------------|

ساق عروس نام جلاده ایست مشهور یعنی چون سفر طریق سهو پیش آمد بطوریکه معمول مسافران  
 این سبیل است ترا در ای از ساق عروس داشت اما استیلا بر صنعت نگذاشت که جاوه  
 مقصد پیاید حرکت درند بومی هم بعمل آید ناگزیر از آنکه برداشته بود شل دین ادا ناکرده بر  
 گردن ماند و در کار سفر نیاید قوله

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| نقشه و کتوس بر اقا و گرفتت جبار | قد رجح من جانب البلد و کفی السین |
|---------------------------------|----------------------------------|

نخستین بصره حار محل نام موزه گری صاحب صحاح گوید اعرابی موزه چنین را قیمت کرد و تحریر چنین در غنیمت  
 آمد و از کوچ و دیگر بر سر راه اعرابی رفته احد الحفین از او بخت پیش نفته موزه دیگر را انداخت و کین کرده  
 نشست اعرابی موزه نخستین را دیده گفت چه شبیه است موزه چنین اگر موزه دیگر با این می بود میگفت  
 چون پیش رفت موزه دیگر را اقتاده یافت از شتر فرود آمد و از لوی شتر بست و برای گرفتن موزه  
 اول از او برگشت چنین فرصت یافته شتر را در بر آورد اعرابی باد و موزه چنین بجای برگشت حاصل معنی  
 آنکه شروع در جشن طوی زر بسیار فرستاد و نقصان فراوان کشید و جهازی بدست نیامد الا در  
 یعنی دو ساق مثل اعرابی که شتر بر باد داد و موزه چنین بدست آورد علاوه آنکه نفعه و کسوف  
 بر اقتاد و بی تمتع مالی و بدلی مصارف بیجا کرد پیش آمد و در مصرع چهار نقص واقع شد یکی سکون  
 عین ریح و دوم وقت ما ربلده سوم تشدید یا زحمتی چهارم او حال الف لام بر اسم چنین تلخیص را  
 باین عبارت هم میتوان گفت مصرع عا و طماع خفیف العقل مع خفی چنین مع هر سکون  
 عین هم آمده چنانچه در قاموس است قوله از مقولات عشر شد بخت داماد و عروس و اوز کم و  
 کیفیت میگفت این منی میگفت و این در اصطلاح حکما رخیس عالی را مقوله میگویند و مقولات  
 بحسب استقرار در محضر او عشر که کم و کیف و معنی و این از آن جمله است کم دو قسم است متصل و آن  
 مقدار است یعنی طول در عرض و عمق و متصل و آن عدد است و کیف چگونگی یکی را گویند و معنی و این  
 عبارت از زمان مکان است معنی بیت آنکه سخنان عشرت که در میان داماد و عروس آمده عین بحث  
 از مقولات عشر بود و اما کم میگفت یعنی چه مقدار طول و سطح ترا می باید بر تقدیر کم متصل و چند بار  
 ترا می شاید بر تقدیر کم متصل و نیز دامو کیف میگفت یعنی صلابت که از کیفیات است چگونه ترا  
 مرغوبست و عروس در جواب منی میگفت و این یعنی اصل کاری میشود و انهمه وقت صفت شد و چند  
 چونی که میگوئی کجا است و آن طول و سطحی کو هیچ بنظر منی آید قوله

|  |                                     |
|--|-------------------------------------|
| آن سند از جبر آورد و این سند از اختیار   | این سخن هم در میان ماند است از زمین |
| مراد از جبر مذمب جبریه است که بند در او افعال خود مجبورید مانند حرکات او را مثل حرکات جماد<br>می پذیرند و مراد از اختیار مذمب فرقه قدریه است که برای بنده قدرت مستقل اثبات میکنند<br>و بنده را خالق افعال خود می شناسند و مراد از زمین مذمب اهل حق است که صدور افعال عباد را |                                     |

بهر دو قدرت یعنی قدرت حق و قدرت پدیدار بیدار بند و حق را خالق و بنده را کاسب میگویند حاصل  
 معنی آنکه چون دانا و نفس خود را وید که هیچ اختیاری در دست ندارد و برای تمیید عذر مذمب جبر را  
 مستند خود ساخت و عروس چون محاطت او را وید برای مطالبه حق خود و مقابل محبت خصم معارضه  
 مذمب قدریه کرد که بنده در افعال خود قدرت مستقل دارد و اگر از قوتی و قدرتی هست بکار مشغول شود  
 این سخن بهم در میان ماند و بدو بجهت رسید و محصل مقصود نشد بلکه مطابق مذمب اهل سنت که امر  
 بینین است فعل نیم کاره ماند یعنی دانا و کاسب و محله کرد و قوت و قدرت خود را صفت نمود و دانا  
 حق تک اخلق و ایجاب و غیره و اندک هیچ بوقوع نیامد قوله

زان طرف خفتن نباشد ز شیخ بزخائن / شرطها شد وقت ایجاب قبول جانین

شرطها در میان آمد که از طرف نروغ خفتن نباشد یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و خواب غفلت  
 نرود که خواب را نیز بر او از طرف عروس بزخائن نباشد و همواره مستقل بوده بدت  
 را در نطفه تر حاضر دارد قوله

گفت بهر من جهاز آورده کاید بکار / گفت آری هم چکش آورده ام هم کلین

چکش بفتح جیم فارسی و ضم کاف تازی و شین معجمه در آخر آله آهنین که در کسب بر طرفت میگردند کلین  
 بفتح کاف تازی و سکون لام و کسر موحد و تاء فوقانی اینر یعنی مستحق جهاز و ادای است که بجهت  
 تواند پرداخت تو که هیچکاره جهاز تراوت آلات تمزیب است مقصد استیکه در زبان خان از اینر  
 بر آورد و بر سرش بچکش باید گفت که مرز گوئی بسیار که چه قسم با او باش برز گوئی است قوله

گفت خان الصبر مفتاح الفرج را ساکن است / کتر استعمال مفتوحش کند ای نو بین

فی المثل الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید کشایش است و فی القاموس اکثره یفتوح الفرج و اکثره یفتوح  
 فرج یعنی کشایش بفتح راست و معنی عضو مخصوص سبکون را دعوی خان حسب مدعی خودین که فرج  
 در مثل سبکون راست در کثرت استعمال مفتوح شده حاصل معنی آنکه خان با زن سبکون که کلید بظن خود  
 که از من سجویی با تست یعنی صبر چیدی صبر کن که بجزارت صبر قوت شهوانی من است که در این  
 و کثرت استعمال قفل مرنگ بسته ترا می کشاید و مخاطب خان با زن خواب نورع و نیز استی در در قوله

گفت زن شد بزم پیشیم نیست شد و مدد بجز / در محالات است فتح ایام و خدا لاین

درین سبب صفت مراعات النظم را رعایت کرده و ایاس احدی الراجحین مثل عرب است یعنی در آن  
 اول کایابی است و راحت و درم نایبیدی که صاحب تلاش پایی تر و دور و امن آرام میکشد و این  
 بدین معنیست که این کس را در کشکش و تذبذب می اندازد وزن میگوید که در نظر من بقدرین باشد که در خصوص  
 و مدی و وزیر کردنی نیست و فتح الباب که نتیجه امور ثلاثه است از جمله محالات است باین هم راضی میتوان شد  
 که ایاس احدی الراجحین قوله

گفت و خطی میکنم بشنود و قسم آمد حلول هست سرپایی و طریایی بنابر همین

حلول سرپایی چون حلول بیاض در سطح توب که در اینجای سطح سازی است و حلول طریایی چون حلول  
 نقطه در خط بجای خود است و از محل خود تجاوز نیست از ظاهر کلام ناظم استفا و میشود که در حلول سرپایی  
 و طریایی اختلاف است طائفه قائل بقسم اول اند و فرقه قائل بقسم ثانی جلا که اختلاف درین باب متقول  
 نیست پس معنی بیت را در محل فرود باید آورد که اختلاف را بصداقی و محلی تواند شد شد تسکین سبب ایشان  
 جز در آنجایی دلیل می آرند نقطه که حادث میشود وقت تماس گره بسطح و تحریرش اینیکه نقطه عرض است  
 نیست پس محل آن هم البته باید که غیر تقسیم باشد و الا بانقسام محل انقسام حال لازم نمی آید و حکما  
 دلیل را آورده اند که انقسام حال بانقسام محل وقتی لازم می آید که حلول سرپایی باشد و حلول نقطه در خط  
 حلول طریایی است و اینجا از انقسام محل انقسام حال لازم نمی آید چنانچه خط که محل نقطه است تقسیم میشود  
 و نقطه تقسیم نمیتواند شد بالاتفاق در صورت تقریر معنی بیت چنین است که و اما و گفت و خطی یعنی  
 و حلول و حلولی میکنم و حلول دوم است سرپایی که آن را تسکین در صورت تماس گره بسطح نمیده ایشان  
 مذموب خود می کنند و طریایی که حکما در صورت مذکور آن را تحقیق نموده دلیل تسکین را در میکند پس  
 من هم گره خود را بر سطح قومی ننم و تماس میکنم حلول را سرپایی اگر وقوع نیاید چه ضائقه حلول طریایی که  
 نفس الامر می است حاصل است قوله

گفت تو شکل عروس از هندسه گرفته اند وضع عموداتی المثلث قائما باسطین

شکل عروس در اینجا باعتبار نقطه نسبت دارد و اما نسبت آن بحسب اصطلاح محتاج بیان است  
 و همچنین لفظ عمود اگرچه نسبت لفظی دارد و اما نسبت با معنی او که در اهل صناعت است ظاهر میشود زیرا که  
 عمود اسمی است از اسماء عشره خط مستقیم باعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر و حادث شود در وجه جنبان در آن



قائم و آنرا قائم نیز گویند و عمود و قائم که در مصرع ثانی واقع شده خطی که در ثلث بنقطه بین خطی  
خطین برسد صادق می آید پس وجه تناسب معنوی در قول اوضع عمود الخ ظاهر میگردود و تناسب  
صوری مجرور از تناسب معنوی لطفی ندارد و تقریر جامع بین المناسبتین آنکه شکل عروس است  
که مربع و نیز زاویه قائمه مثلث مساوی ربعین ضلعین شود پس این شکل هم اشتغال برثلث دارد و هم  
بر مربع و شکل جماع عروس نیز بر وضعی مشابهت مربع دارد و لذا کنایت جماع باین عبارت آمده  
چندین شعبه با الاربع و بر وضعی مشابهت دارد که هر دو ساق عروس در وضع میتواند باشد  
که در ملتقای آنها زاویه حادث شده و خطی در عرض مجامع که طرفین آن بسایقین عروس منتهی میشود  
و ترا دست کما یعلم عند من مرجع الی وجه ان نقشه پس تشبیه شکل جماع عروس بشکل عروس بر وجه  
نسب اقتاد و تشبیه داد قضیب را با اعتبار استقامت عمود و مفهوم اصطلاحی عمود صادق می  
بر آن نسبت بود زاویه نسبت بر او به کمال یعنی علی الجماع بین العلم و العمل و در شکل عروس  
برای اثبات دعوی خطی مستقیم یک کشند که از وتر زاویه شروع شده منتهی در نفس زاویه میشود و  
بنقطه بین یعنی منتهای خطین که آنرا در اصطلاح طرفین متقابلین میگویند میرسد همچنین قضیب  
جماع که عمود است و خط مستقیم از خط عرض مجامع که وتر زاویه آدر از شده بر او به که ملتقای ساقین  
است منتهی میگردد و میرسد بر ایدین اسودین که داخل مکان مخصوص اند و شبیه اند بجلدین انسان که  
بر دیگری منطبق و تشبیه آن نقطه بین متقابلین که در زاویه ملتقای خطین حاصل میشود و تناسب  
تمام دارد پس قول ناظم قائم صفت کاشفه است یا حال موکده از عمود که در عبارت مفعول است  
اگر چه در حقیقت فاعل با نقطه بین حرف مستقر است متعلق بمقارن و اشاکه و تعلق آن نشانی لغوا  
کما ظم من تقریر السابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیر است که مراد از نقطه بین دو نقطه زاویه  
گرفته شود و میتواند شد که مراد دو نقطه باشد که در محل قیام خط اعتبار کرده شود یعنی هرگاه خطی در وسط  
خطی قائم شد خط ثانی اگر چه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود و خط یعنی دو وجه خواهد شد و نقطه  
محل قیام نیز در اعتبار پیدا خواهد کرد باعتباری طرف یک وجه است و باعتباری طرف دیگر پس  
این نقطه را اگر چه واحد بالذات است نظر به دو اعتبار نقطه بین میتوان گفت در صورتی نقطه بین که  
مذکورین در بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است اعتبار باید کرد و مراد از این نقطه بین حصین باید دانست

و اینجا لطیفه ایست که چنانچه آن دو نقطه در حقیقت یک نقطه است همچنین در حکم معصوم است بدین سال  
 مشهور است و جواز نشه خصیصیان بحدث تا از جهت کراهیت ایشان تا در خلال کله و احد از جهت  
 است که خصیتین در کیسه خود از بعد از فرض مجامع که محل قیام محمود است فرود تراقتاده شاید هنگام طوی  
 موسم زمستان بود و باشد یا شام برای ضرورت بالاتر اختیار کرد و در حکم اتصال و تماس گرفت

گفت من در انتظار ساعت معتمد و در قوله شمس طالع زهره راجع ماه باید درین

طالع در اصطلاح محکم برمی را گویند که از افق مشرق در حالت بر آمدن باشد پس می بایست شمس  
 در طالع بیگفت و سیارات را سوای شمس در قمره حالت استقامت و در جهت و اوقات  
 و بودن شمس در طالع وقت در جهت زهره در اختیارات اهل تخمین از برای زرافت بد است و بودن  
 ماه در بطین موت صاحب سراج القمری آرد و وقت باشدت باید که قمر در محل و اسد و سیمین  
 و بسک باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوت اشتهای و بطین نزل عمل است  
 خان میگوید با فعل شمس در طالع و زهره راجع ساعت زرافت نیست ماه در بطین باید  
 انتظار این ساعت یکشم و بروقت باشدت کار میثوم قوله گفت پس ساعت شد اینجا  
 معنی یوم القیام به درین مصراع بای برای ربط می باید یعنی ساعت معنی یوم القیام شد ساعت  
 یعنی قیامت هم آمده قوله تعالی یا الونک عن الساعة ایان میسانه ووس میگوید تقاضای  
 وقت این است که کار با فعل واقع شود و ساعتی که از روی تخمین تعیین میکنی بکار او در را  
 بفرماید افکنی خداوند حرکات کواکب کی موافقت خواهد کرد و وقوع این شرط کی دست خواهد داد  
 پس ساعت اینجا معنی یوم القیام شد و وعده یقیامت افتاد قوله یوم تالی گوی و استقبال  
 کن از وقت این به اشاره ایست باید که می یوم تالی السماء بدخان بین و مراد از استقبال زبان  
 آینه است معین تقریبه اقیامت یعنی هر گاه مراد تو از ساعت روز قیامت است لفظ تسخمل  
 چه میگوید آید یوم تالی السماء بدخان بین بر خوان صیغه استقبالی که نص فرقیامت باشد تلفظ  
 کن قوله گفت نزدیک است آنهم اینهمه تخمیل چیست بنزوح میگوید و بنظر تخمیل چه اینک  
 قیامت بنم نزدیک است که آنهم برونه بیدار او نراه قریباً قوله گفت انسان از عمل شده خلق  
 له عمل القوم بنم میگوید بن شتابی پراکنم که حق تعالی میفرماید خلق الانسان من عمل بن عملت

خمیر مایه انسان است و سرعت حیات او بست و عجل بالکرمه ساله و قرن پنجم قاف شاخ کوچک  
 تصفیر قرن و اضافت عجل بسوی قرن با دلی ملائمت است و در سن کنایه بشوهر میکند و دیگر پیری  
 گو ساله صاحب شاخ کوچک یعنی پیر تا بالغ گو ساله با پیر شده و گاه نشد فوله است گفت من مستقبل  
 از زمان حتم حکم کرده و داخل خارج شود و وقتیکه باشد نصرتین به مستقبل در اصطلاح اهل رمل مطلوب  
 را گویند که حصول آن در زمان آینده مطلوب باشد یعنی این کار فی الحال نمی شود باری  
 بگو که در زمان آینده حال آن چیست گفت دخول و خروج که گشتهای مامول است وقتی حال  
 میشود که در نقطه زنی با قرعه اندازی شکل نصرتین یعنی نصرة الدار حل و نصرة الخسارج بر آید که هر دو  
 در علم رمل سعد اند و باعتبار دخول و خروج باز قاف ناسبت دارند و باعتبار معنی لغوی در  
 نصرتین لطیفه دیگر است یعنی کار از یک کس نمیشود و بیاری و تن و بی طرفین بوقوع عی آید پس  
 تنها قاعل استحق ملامت چرا باشد تحمل که حصول کار را مانعی از طرف متقابل بوده باشد فوله

از طبیی هم و دالی خواستم تا دیده گفت از برودت های تو پیداست ضعف کلین

کلمه بضم کاف گرده کلین تشبیه مقوله خان است عند خروجش زین بیان میکند که من حکیم طبیی حاوق  
 مرانادیده حکم کرده که کلین تو ضعیف واقع شده و ازین سبب زک کردن رجولیت هم سستی بهم رسایند  
 لیکن خاطر خود جمع دار که تجویز طبیب بمعالجه می پردازم و آب رفتن را در جو بازمی آرم فوله

ساخت زر عولی از خوشنجان جوز و زنجبیل | تو دوری و در فاضل سعد و منتظ کلین

زر عولی سجولی است مقوی گرده یعنی خان بفرموده طبیب زر عولی ازین او دیده تا نیرب سخت عولی  
 اقسام است این نسخه تا نسخ قدیم اختلاف دارد و اهل ارضاق نظر بخصوصیت فرج هر شخص از حکم و دریا  
 میکنند اگر چه این نسخه تجویز طبیب مفروض است اما در تحقیقت مجوز نسخه میزرا تا بیانی است و میزرا محمد  
 خاندان طبابت است اسلاف او در شیراز طبابت پیشگ مشهور بوده اند پدرش حکیم محمد بن محمد بن  
 عم حکیم محمد حسن خان است که در هندوستان با شاه عالم در وقت شاه اویگی مصاحبی بهم رسیده و پدرش  
 حکیم حاوق خان در پایان عهد مالکیست که خطاب حکیم ملک اعیان یافت و در عهد محمد شاه طبیب  
 بپنجزاری و خطاب حکیم الملک و کمال تقرب محسود اقران گشت حکیم فتح الدین نیز رسیده که گویند میزرا محمد  
 در هند متولد شد در سن چهارده پیر به شیراز رفت و کسب کمال نمود و در شیراز در سن هشتاد و دو سالگی در آن

انتظام یافت گشت بخطاب نعمت خان و دروغی باور چنانچه خوان الوان جمعیت قیام آور تا نیا بخطاب  
 مقرب خان و دروغی بخواه خانه گوهر آبر و بدست آورد و در عهد شاه عالم بخطاب دانشمند خان  
 نوازش تازه اندوخت و بخریشا ساسا مور گردید و در سنا حدی و مشرب و مائه و الف ازین عالم گردید  
 گفتی اینها نمی آید بکار ازین شنو **قوله چاره آقصد و واجین است او کی صد عین**  
 و واج بالکشتارک که در هر دو جانب بدن میشود کی با شمع و انع کردن و صدع بالضم با بدین چشم و گوش  
 و صدع با تا در اشال صحاح و قاموس نیست یعنی چاره تو بقصد و واجین عین قبل است که وجود است  
 و هیچ بکار نمی آید و کی صد عین محض برای قافیه آورده چه کی صد عین تقضی بلاک نیست  
 بلکه صورت بعضی امراض است و تا دلیل ضعیفی میتوان کرد که در کی صد عین المی است و در اینجا ایلام  
 و ابلاک هر دو مقصود است **قوله**

جمله ام را مدرسه کردی تو ای خانه خراب **هم زبان آمد بدرد از گفتار هم نور تین**  
 نوره بسمع لام وزای معجز گشت پاره که در هر دو جانب سر حلقوم می باشد یعنی جمله در آنکه جای سخنان  
 معاشرت بود و بیاضه علمی مدرسه ملایان ساخته کاش ملائیت درستی هم داشته و علت نقصان ملائیت  
 او در بیت ثانی بیان میکند **قوله**

دخلمادر شوگانانی کار بلا زاده است **تو بخت اللفظ و اعط گشته چون ملایان**  
 ملازاده خطالی محشی مختصر عالی مشهور است که کمال تدقیق دارد و سخنها بنهایت شوگانانی میسازد  
 ملازاده در اصطلاح رونود و او باش آله شاسل را گویند و ملا حسین واعظ صاحب تفسیر سینی  
 و دیگر تصاویر نیز مشهور است که سخن سر سری میگوید و تدقیق کم می برد از **قوله**

شده در از این بخت یارب تاجری از زیر بار **بختی محکم بیار و رفع سازد شور و شین**  
 بجا از جانب زیر بار و آله چینی می آرند فواسق آت را بکار می برند و اما چون در بخت عاجز شده هر چه  
 که آورد و موس آنرا در صورت در جناب آلهی بجا خبر نمایی در آمد و بآله که تجار می آرند اعانت است  
 مثل مشهور است **قوله**

آنچنان چیز که بر کس بر آورد نازد **جمع گشتن شد بجان شوار و برین تشنیم**  
 قافیه تنگ و نمائنده هر دو بجا در حقیقت است **بخت** کلمه محار است و بجا محار در زبان آنیکه عضو تالمت



از تعطیل حکم عدم هم رساند و وجه انحصار در شمار اینیکه آن فکر از کثرت استخوان بکار شد و بر این تاقیه تاقیه  
دیگر پیش او مانند و درین بیت لفظ تشبیه و جمع مناسب آورده بود

یا خرد گفتم سخن را و سنگابی شد و سیخ را پیش از آن بود تاریخ گفتن فرعون

بتبدیل از آن در مصر ای ثانی آنسب بنیاید مثلا چنین منودن پیش سخن طبعان بود تاریخ گفتن فرعون

حرف در ساخت بدغم عقل آگاه گفت کوچا سر کرد اینجا اتقار ساکنین

سال که خدای کارخان از مصر تاریخ که بعد می آید سه مستح و تسبیب الف استغاب بشود و خدای

قلعه کلکند و حیدرآباد در او سه شان بیستین الف فتح کرد و از اینجا بوضع پیوست که که خدای کارخان

یا دختر سید مظفر وزیر ابو الحسن و ابی حیدر آ بود یک سال بعد فتح واقع شد و در مصر مصر سخن

چهار کرد و اینجا اتقار ساکنین در یک سال هم است اما اشاعه تعبیه کرده است در این ماده تاریخ بدغم یعنی

ضم ساخت و مشهور در اصطلاح حرفیان الف و او یار آگونی اینجا حرف را مفرد آورده و میرا که در او یک

مشهور آن الف باشد تقریباً هر آنکه در فارسی است که بالای آن کشند همین الف است و بجز

اتقار که شکل کجک بیوسند در تاریخ یک عدد حساب کرد و اما تاریخ گویان سه بجز با که بعد الف

می آید حساب نمی کنند که صورت مشهور نمی ندارد و معنی غایب که تقار آن سخن را بر ماده تاریخ سخن نیست

که جواز اتقار ساکنین در بعضی موضع از مسائل صرف است پس بر او لفظ خود درین مصرع میجا واقع شد

این اعتراض شهرت دارد و صواب است که مسئله را از جهت در علمی می آرند و همان مسئله را از جهت دیگر از جمله

بیکر همیشه دارند و از اینجا است که بحث از اتقار ساکنین مطلقاً در حرف می کنند که از عوارض جمع هر کلمه آورده اتقار

نه در آخر کلمه بالحق کلمه دیگر حادث میشود و بحث در نحو هم میکند از نیت که از عوارض آخر کلمه است و نحوی

همین عوارض بحث دارد و چنانچه در آخر شرح ملا در محل نون تاکید گفتگوی اتقار ساکنین می بردارد

هرگاه در محل مخصوص اتقار ساکنین بالتقار ختاین است و نحو بیان بحث از اتقار ساکنین گفتن میکنند

ایر و لفظ نحو مناسب تر افتاد باید دانست که اتقار ساکنین که بطریق نون تاکید در چهار صیغه تشبیه آورده

جمع حادث میشود و جمیع نحوات آن را در نون ثقیله روا داشته اند و یونس نحوی برخلاف جمود و تشبیه نیز

روا میدارد پس در محل مخصوص که صورت تشبیه است الف و اما که فاعل فعل است نون عروس که تاکید  
فعل میکنند جمع گشته اگر نون عروس را ثقیله گیرند باعتبار شده می که در کار میگرد پس و او در نحو مذکور

نویمان است و این اتفاق نیز در اینها جائز و اگر خفیفه گیرند باعتبار سکونی که برای حصول کاشت پیش از قبضه  
ایجاب قبول شرط در میان آمده بود که ازین طرف در نه استن نباشد پس در اد از نحو مذکور بواجب است  
که جز از این اتفاق نیز داوست خاصه قولیه

نکبت و امانت مغزول کرد و بارگفت  
مغزول بد پیش از زفافش همچو نازاده چنین

مصرع ثانی تاریخ ثانی است درین مصرع تلاش قافیه قافیه شاعر تنگ ساخته در رعایت تار و  
در حفظه و بگرداخته و معنی که از عبارت توان بر آورد غیر ازین بنظر نمی آید که چیدن در لغت هلاک شدن را گویند  
و هلاک درگ اطلاق میکند بر قبالی که بعد وجود و حیات طاری میگردد و اطلاق غنزل بر منع  
کاری است که کسی راه خیل آن کار کرده باشد و نیز اطلاق آن به بیرون انداختن محب درین  
جماع و مقصود آنست که نکبت دامادی او را مغزول کرده گفت که غنزل و ممنوع شدن او ازین  
سپا پیش از زفاف یعنی پیش از عمل و دخل بود ولی نصب غنزل کردن متبایه آن است که نازاده  
و هلاک اطلاق کنند چون در غنزل میگویند غنزل بوت پس مغزول شدن مردن او پیش از حیاض  
و قیام بان بنیاید که نازاده را مالک و مرده گویند و عدم اصلی او را در حکم عدم طاری گویند و در  
دیگر آنکه داماد از بس ضعف قوت اساک پیش از زفاف آبروی خود در نیت و سرخجالت فرود آید  
اگر چه در غزل هم آب بیرون میریزند و سر فرودی آرند اما بعد وقوع کار میشود پس آب ریختن او را  
غنزل گفتن از آن قبیل است که نازاده هلاک شده و مرده گویند قولیه

خواستم از خان صلوات گفت از سخن فرمان طلب  
من ز خواندن علمم پس در نطق چه بین

یعنی در وضع را گویند حاصل جواب خان اینکه صلوات کابین عروس سخن است و من چنانچه بر زوجه قدرت  
ندارم بر یک سخن هم قادر نیستم پس صلوات کسی باید طلبید که قدرت و ایلیت داشته باشد قولیه

هر که خواند ایها الناس از شما این قطعه را  
در خور حالت صلوات بخشد ز همه تا بنسین

یعنی از هر یک تا هزار خداوند بهره گویی من بطول کشید و از مرتبه احاد و مرتبه الود رسید جوهر روشنی  
آب آینه را بنجاک ریخت و خاموشی نگاهداری با در و ایجت سعادت آید انم که لطف غمام با درش  
خاص در اینها از دور زینش این حسام خار بدستیار رفع میازد و استغفر الله و اتوب الی التواب  
الاسیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العلیم

عاقل هر در خان شاه جهان آبادی عقل کل یا در اوست و سید زین العابدین گسترده مضامین تازه در  
 و خوبان خوش غازه مدتی رفاقت نواب نظام الملک آصف جاه برگزیده مداحی او را وسیله کاروانی  
 ساخت نواب در آن و آخر عهد خلد مکان بصوبه داری میجا پور قیام داشت و آن ایام هر در خان ملزم  
 رکاب بوده و اکثر بار یاب صحبت شامه میگشت در سال اول جلوس محمدرنج سیر مطابق سنه  
 اربعه و شصت و نواته و الف نواب آصف جاه بصوبه داری او رنگ آباد و سر فرانی یافته از شاه جهان آباد  
 به او رنگ آباد آمد هر در خان هم مسلک ملازمت پیوسته درین عهد در ابدار و علی فراش خان و غیره  
 مامور فرمود و در همین روزها نظر بر کبر سن بداد و علی خزانه دار اختلاف شاه جهان آباد که حاصل کاروان  
 هندوستان از نواب در آنجا جمع میشد امتیاز بخشیده حضرت فرمود شارالیه از او رنگ آباد به  
 شاه جهان آباد رفته قرین آسودگی بسیر میرد و همانجا در گذشت نقش نگینش ازین مصراع بود  
 دیوانه دیدار محمد عاقل از دست

شاه جهان  
 عاقل

بکمی در حیا در پرده محبوب مرا دیده بیگانه دانند مهر مکتوب مرا

تقریب این مطلع را از زبان نواب مصفا الملک که شاهنواز خان مرحوم بنام حضرت شده در سر و آواز  
 بنام او نوشته در نیولا در دیوان هر در خان بخط خودش بنظر در آمد از نیاسلموم شده که قابل مطلع  
 هر در خان است و برای اطلاع امینی ترجمه او پیرایه تحسیر پوشید و همچنین در دیوان ابوت لنگ  
 واضح این مطلع بنظر در آمد به بره او چه در بازیم بی دینی نه دنیایی نه ولی داریم داند و بی  
 سری داریم و سودانی نه درین ایام که مطالعه دیوان ابوطالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در  
 دیوان او هم دیده شد همت واضح از آن بلند است که اخذ کفد تو او در شده باشد این کلمات از لفظ  
 دیوان او چیده در دامن این صحیفه رنجیده شد در مدح نواب نظام الملک مصفا الملک گوید

|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| بیتوانی که نظام الملک تسخیر جهان    | من غلامت دیده ام اقبال عالمگیر را   |
| قدرت اقبال عیسی سحر ت نازم که او    | میدمد در قالب اعدادم شمشیر را       |
| دشمن آتش بجان افتاده آذر خصال       | کیقتس از شمع میخواید لب تقرر را     |
| که جوهر ساسی همچون نشاط روزگار      | بیتوانی شاد کردن عاقل و لکیر را     |
| ندارد حاصلی غیر از ندامت حرف ساینها | زبان شمع آرز خاک لیسند از دراز بیما |

چراغ خانه آینه روشن شد ز خاکستر و لوله  
 کلید قفل چون بیم ز یک آهن تقسیم شد و لوله  
 به تحصیل روزی هزاره بیازنی خدیوانی و لوله  
 با من حو اتفاق بناستند زمانه را و لوله  
 سار و برگ خوری کم کرده ام کوسطرجه و لوله  
 تکلف برفت بوی چه سامان کی دارد و لوله  
 سینه صافان را نیبیا شد بخار کینه و لوله  
 قید عقلت بدول آزادگان آمد حرام و لوله  
 گرو خوری بر چنین ظالمان از حکمت است و لوله  
 ندارد چه برام رنگی ز جوش ناتوانی و لوله  
 شاه پرکش ساقی گیسو غیر فنام را و لوله  
 شرف از ان گنیم از زیر دستان قائم اند و لوله  
 هر نفس یک یوسف در چپ نقصان کرده ایم و لوله  
 نیست بیت این کمن دیوان عبرت دیدار و لوله  
 روز و شب عاقل ز شرم ناله ای به اثر و لوله  
 آرزوی مال دنیا سکنی مستنیا باش و لوله  
 ساقی پیاله گیر که بے نشاء شد و لوله  
 نیست حسد از راه اصل اعتبار جاه را و لوله  
 خون سگر بجام بیم باد و در بسیار و لوله  
 کابلان نام قناعت پرده پوش نمود کنند و لوله  
 ندارد در خراش سینه تحصیل نمر سود و لوله  
 بسیار عشق مجنون تماشا کردی دارد و لوله  
 رسالی سید ز نظر روان زلف پریشان را

توسم سگ خیر کیار آتش زدن بسا ماتنها  
 که بسا کشتایش در گره دارند شکلیت  
 که گندم را سید از انتظارت گشت مرگانه  
 در خوشه آسیا بندید برینج دان را  
 یادید از ساز غیش رفته را آواز را  
 اگر بر سره و مسی است ناز میر و امیا  
 دیده باشی صحبت خاکستر و آینه  
 کو و کان را خواب نبود و شب آونید  
 بازوار و از نسیم شمشیر از نگار  
 چو گل تاراج چین زفته ام در نو جوانیا  
 سایه انور باید افتاب جسم را  
 نیست خودیوار عاقل یکجگاری با م  
 روز و شب دست باو گوشه و امان  
 حاجب از رخه دیوار دار و صا و  
 بپسک سینه مانند جرس داریم  
 سر مهر دیده بار است این گنجینه  
 شتر سندی ز روی هوامی کشیم  
 دیده باشی سنگار فعل و گوهر شاه  
 گرین برگ گل نقر و شم و و شاله  
 پرده داری چون شستن سینه پانگ  
 که جوهر چون سوزان میشود دندان باهی  
 جوهر لاله هر از خویش میرود ز بانم  
 که چیدن بقدر شسته باشد عشق چیان



پیاپوشش سرافراز جهان شد  
 و بدتادوشش خدمت تخت شد را  
 روان شد شاه پاشان و تحمل  
 ز فیض شاه گیتی گلستان شد  
 بفرخشن بویه گر چنگلک ترسا  
 سعادت داشت چتر از تخت همراه  
 نمایان چتر پشاه جابنجان  
 هجوم خلق از انجمن زیاده  
 نصادم انچنان شد از حد فزون  
 گزیران بے ادب از بیم حاجب  
 عصای تورک گزرتاب اند  
 عصار دست چاوشان بکین  
 گروه پر شکوه گزواران  
 برنگ میج و زربینت فرسنگ  
 پیشاپیش شه جمعی چین پوش  
 بنرندان چاکدست عالم  
 قماش نازک از بازار چیدند  
 ز رنگارنگ گلها سهولادینر  
 گلستانی ز دوازده گوشه جوش  
 چو مشکوی عروسی شد نمودار  
 شه از تخت از پے ایسواران  
 زمین از پایبوس او چمن شد  
 شهنشه در رسم پیش بخت بود

ز شه جهان یافت خلیف تحت روان شد  
 هوس بالیدیل همراه سهر را  
 گل افشان شد گلستان تفضل  
 زمین بالید و چارم آسمان شد  
 بسا کرده بیلابال و پروا  
 که میگردد بر گرد سهر شاه  
 جو بر بالای دریا بهر بیسان  
 بیخ بندگی چون گل پیاده  
 کرده در کوچه برگ نصیبت بزونا  
 چون لفظ وحشی از اشعار صاحب  
 پیشش شه خطوط آفتاب اند  
 شهاب بے از پے ز جم شیاطین  
 زیاد قطره های جوش باران  
 بود بردوش شان گزطلالی  
 بهار کاغذین گلزار بردوش  
 دور دیده چو بهاستند با هم  
 برف چو بهادر هم کشیدند  
 بران گشتند از صندت چمن نیز  
 که شد کشمیر از خاطر فراموش  
 صفائی صبح پیدا و شب تار  
 فرود آمد چو ابر تو بهاران  
 سهیل مقدم او را بمن شد  
 حدم از مقدش شد عشرت آمو

نشست اندر حرم بر سینه خاص  
 کینه آن گلستان پوشش هر سو  
 پرستاران بگردش شاه هم چاه  
 ز عصمت هر یک را نوازه برود  
 سخن را از اوب سر رشته طاهر  
 سخن چون در گلستان حرم شد  
 که نشنید و ندید آئین مجلس  
 خوشی اوب بهتر ز گفتن  
 که بنبدان زمینت حج گشتند  
 تنیق از حبله زرین کشاوند  
 رسوم مصحف و آئینه بینی  
 پنج شه مصحف آیات تاملور است  
 از آن آئینه دل شاد و جم جاد  
 و گریه هر چه رسم که خدای است  
 بجا آورد شاه هفت کشور  
 شنیده از حرم با صد بشارت  
 امیران پیش شگشتند با هم  
 بزرگ شاخ گل هر یک حمیدند  
 بسیار کباب و از هر طرف جوش  
 و گر شاه جهان جا کرد و بختند  
 بفرش پیش زرین جلوه پرواز  
 تحقیر تخت شد چه دول رانی  
 چو در لگان بتان ناز پرور

طب و مشک زن اقبال قاض  
 کلبه نوبت شد همچو امیر  
 زده خلقه چو دور مالک بر ماه  
 ز غقت مشک آگین چین گیسو  
 نگه را از جیا کسب الجواهد  
 اوب اینجا عثمان گیتلم شد  
 بخروش گل و بزم چشم نرگس  
 که اینجا چنگی به از شگفتن  
 ره مشاطگی را شمع گشتند  
 عروس کامرانی جلوه دادند  
 بود معمول در حبله نشینی  
 دلش آینه روی سرور است  
 عجائب روغالی و ادول خواه  
 که آن شایان شان پادشاهی است  
 بهار تمیت شد جلوه گستر  
 برون آمد چو معنی از عبارت  
 چو ماه نو پیش آسمان خم  
 بهاری از گل تسلیم سپیدند  
 بسیار کباب و شد گوهر صدف گوش  
 چو در پیشانی ابل و دل نخت  
 چو بدید بر سلیمان بهایه انداز  
 رنگارین محمل بلقیس ثانی  
 بر شستن سواری خوشنما تر

|   |  |
|---|--|
| <p>شهنشاه چو در گشت<br/>         که دولت بر جمال اوست شیدا<br/>         بزرگ آید رحمت شدن شاه<br/>         بفتح الباب گشت فروده بخت<br/>         مشام از نکبت سنبل سطر<br/>         که در شفتا لود گله ز نارنج<br/>         ز شاخ کاهران گشت گلچین<br/>         سخن را بر دغا بهتر تامل<br/>         عس دروس با دوه آن خوش شوهر<br/>         بود و ایم در آن خوش شهنشاه</p> | <p>بسم کو چادر سیر و در گشت<br/>         چو شد دولت سلسله پید<br/>         فرود آمد نشان و شوکت و جاه<br/>         بگلزار هم نشست بر تخت<br/>         نگ از دیدن ز کس نشور<br/>         گشته کام دل زان پانج بیرنج<br/>         تبر دستی و دران گلزار رنگین<br/>         بیایب را جلیل بلگر است<br/>         همیشه تا بود در بهفت کشور<br/>         عروس سلطنت بار و نون و جاه</p> |
|---|--|

دیگر گشت بودار و در که خدائی ارشاد خان سپه نواب این الدوله سبیلی و قانع خوان حضور فرود  
 آرام گاه محمد شاه از ان است در صفت بان مشتمل بر ابهام و له

بسنری است برگ بیان کفایل  
 زبان من بود در وصف آن لال

در صفت حمام و له

|   |  |
|---|--|
| <p>گشت در دبر بند را گستر پوش<br/>         که دارد معنی بس شسته و صاف<br/>         بجای سنگ پاستعلی بنجا<br/>         برقص دانه مر و در پید رقصان</p> | <p>عطا بخشای این حمام کن گوش<br/>         بیدین در بیت رنگینش به اوصاف<br/>         دل سنگین پر سوراخ اعدا<br/>         بسم فواره و حوض نه شادان</p> |
|---|--|

دانه مر و در پید نوعی از رقص که لولیان ولایت میسر قصه ایضاً منه

|   |   |
|---|---|
| <p>چه قیل در تمس بے بدیل<br/>         سراپا و نطفه کوه طلا بود<br/>         طلای گبندی بالای کوسه<br/>         بهر جانب دو دستش ز نشان شد</p> | <p>بدولت پیش آور دندیل<br/>         لباس زربران از کسب سابلود<br/>         عماری را به پشت او شکو به<br/>         سوار قیل آن دالامکان شد</p> |
|---|---|

|   |  |
|---|--|
| <p>دعا میرفت بالا با صد آئین<br/>         پوششیران یله وردامن کوه<br/>         خرومان بی بی ایوب ساری<br/>         سماک رایح از گردون نمود<br/>         که پشت فوج زانها بود بر کوه</p> | <p>کف نواب زرمیرت پائین<br/>         بگردیل جمعیت به اشته<br/>         ز فیضان علم پیش سواری<br/>         پشت نیل در دیننده بردار<br/>         صف پیلان پس لشکر اشته</p> |
|---|--|

در صفت آتشیازی

|  |  |
|--|--|
| <p>هوا شد در عروسی با دله پوش<br/>         هوای شد عجب میسل طلائی<br/>         درین گرداب زرین شدنک بند<br/>         رقم بر یکدگر چید چوزنجید<br/>         که ابرای بدن شد ریزه ریزه<br/>         میا بس در حیا حسین برابر<br/>         نهان در دیده شان گردش در<br/>         رخ دیوسفید از سهم شدند<br/>         که در پس کوبه محشر زبده<br/>         تعجب بین بهم رجم شیاطین</p> | <p>هوای لبیکه زرد از هر طرف جوش<br/>         دید تا چشم شب راز و شتالی<br/>         بیان چیز چینی که نم چند<br/>         ز جنگ آتشین فیضان تجرید<br/>         چنان گردید یکدیگر سینه<br/>         یکسو طرف دیوان ترشش و<br/>         نگاه چشم از چشم آفت زهر<br/>         درین دیوان سرکش چون نظر کرد<br/>         چنان و جال زرین دیوان رسیده<br/>         بهسم زافر وقت هر یک آتش کن</p> |
|--|--|

در صفت کسری

|   |  |
|---|--|
| <p>عروس شریکین را جلوه دادند<br/>         چیا چون سره در پیش وطن گیر<br/>         چون غنچه جمع هر عضو تن بود<br/>         بهندستان نگارستان چین دید<br/>         زوالا گوهری دل رو غادا<br/>         دری از خوری بر خود کشاید</p> | <p>تتق از محبت زیب کشاوند<br/>         چون طبع پاکدامن پاک تنید<br/>         خوشی گوهر درج و هن بود<br/>         چو داماد آن عروس شریکین دید<br/>         در گنجینه علم از بختش<br/>         چو وقت آمد که آسایش نماید</p> |
|---|--|



|                                   |     |                                      |
|-----------------------------------|-----|--------------------------------------|
| کثره ز غنچه بگلزار کائنات         | وله | از بشت در جامه خواب زیاد سخن برآ     |
| باشی بخیر فرصت مسافران اینجا      | وله | که ز گیس سیکشد چانه در حجب کفن اینجا |
| شرم احسان کرمان سکه تر در دهر     | وله | آب گرم چون کسی از خاک بردارد دهر     |
| بچین بکسیر بر شرف خود آید دولت    | وله | که نیلی میکند این مار آخردوش شست     |
| می برود پیکانه نوشی اعتبار پیر    | وله | اختلاط آب اندازد در قیمت شیر         |
| اعتبار جهان خواب خیال بیش نیست    | وله | جنبش ترکان ب تجارت بیدار مان         |
| رافیم بر سر گشتن کسک کوسا نمی     | وله | بچو ترکان کرد چشم یا گردانی مرا      |
| سهل شوگر همه بیدست و پیا باشد طرف | وله | دانهما دارد در دست نسایه نور آفتاب   |
| خواهید ن سفیدی ترکان قیامت است    | وله | کردنک بیدیه چو دیدی در خواب          |
| تا توانی تخته نیک مقام عاقل باش   | وله | خاک بر سر میکند در حستانه آینه آب    |

تولفت گوید سیم را با الف وصل کرده و عین را در میان انداخته چنانچه نمره را در حالت وصل می نندازد  
 و این در کلام او بسیار واقع شده از آن جمله است

سک به نقاب عارضت شعاع ال گاه  
 عکس تو در آینه یوسف مصری بچاه  
 و سبب وصل آن است که اهل مندرج عین را در دست ادا کردن نمی توانند و عین را نمره میخوانند  
 ناصط علیهم درین عین غوطه بخورد و میگویی  
 سکه رگ جان بهار این همه میر جمی چیست  
 خاک از مقدم تو چون شدن عادت دارد و تا ما گاهی پای مردم ولایت هم در کلایه این حسین  
 می نوزد و خواجه باقر است در شیرازی گوید  
 مرا پسند خرد شدن بحال خود نمی آرد و با این نسانه  
 بخون عشق عاقل نیکو دود است در نیر عین عاقل را وصل کرده است تنها تقصیر عاقل بیچاره بیند  
 باز اشعار عاقل آید

|  |                                   |
|--|-----------------------------------|
| در پرده هر زشت همان خود تعالی است        | در شیشه آینه پر رنگ صفالی است     |
| هر کز این سجه پیرایان تماشا کرده ایم     | چون سلیمانی ولی در حلقه زمار داشت |
| پیش مقبره سجه پیرایان سجد گردان اولی است |                                   |
| آبروی سبیل سهریز چید اول                 | خاک هم در خانه درویش نیست         |

|                                    |     |   |
|------------------------------------|-----|---|
| از خوشامد میفراید و تنگ ظرفان غرور | وله | شیشه مار را بی نفس سامان با این کجا است |
| بده دوست بهشت بدام شیار می         | وله | بیش نشاه که امروز هست فرو نیست          |
| حسن را باشد تقدیر عصمت خود آفتاب   | وله | یوسف مصری ز خوبان گزین تر است           |
| چسب بر تو بجز از اهدن حسد میم      | وله | شراب شیشه مانع عفرانی است               |
| با وجود یکی فال امید می بینیم      | وله | ناله دارم که با گوش کریمی آشنا است      |
| عرض مطلب جزات است و عاشقی تقدور    | وله | سکرم بر خال محتاجان ترحم خوشنماست       |
| پروانه را بشمع دلالت که میکنند     | وله | در کاروان شوق همان شوق رهبر است         |
| بچرخ یارب اسیر جذب الفت مباد       | وله | مربع دست آسوز دیر و از سم آزاد نیست     |
| چاره سازان جهان مانده کار خود اند  | وله | زلفت جوهر را کشاد از شاه شمشاد نیست     |
| شاهی گشت بی برگ آید بکار آتش       | وله | عاقل مباد ما را از دامنش جدا دست        |
| بر دوش یکدم نیمه بار امل بسند      | وله | سکس نخل سیرنگ ترا نشین نازک است         |
| روکش از پند ناصح گر چه باشد بے عمل | وله | سیند همواره سوزان گر چه خود هموار نیست  |
| جلوه بی وصل دارد انفعال در کین     | وله | ماه نخب را بچاه آتش تقلید و آشت         |
| نایب است از سکندر سید آئینه یار    | وله | نیکوان را در زنگین ساده نام دیگر است    |
| دانه سر سبز را با آسیا سخت است کار | وله | بیخاں را اگر دوش از تر بلا سدیگر است    |
| اعتبارات جهان قید فرنگی پیش نیست   | وله | سکس خوشایینی که این ناموس حرم کرده است  |

جوهر یعنی کشتن اهل و عیال خود را وقت غلب شدن از دشمن تا تنگ دست نشود و در بند نماند  
 مشهور است و صاحب برهان قاطع مضمون نوشته در تصویر لطف از شهرند کور میرود

|                                   |     |                                     |
|-----------------------------------|-----|-------------------------------------|
| کدام تشنه جگر گرم جانفشانی بود    | وله | که آب جدول شمشیر در روانی بود       |
| پیش آینه بے غبار شمشیرش           | وله | نفس شماری عاشق چه زندگانی بود       |
| بے قامت بلند تو از برگ برگ سرو    | وله | در جامه خواب فاخته سوزن شکسته اند   |
| و باغ شاه از افسر خود چسپدنی دارد | وله | نمیدانند که چنبر آسمان گردیدنی دارد |
| چه عاشق است در کدم یارب           | وله | هر که رفته است بر نیسگر در          |